



اشارات دانشگاه تهران
۴۲۶

دیوان حکیم ازرقی هروی

بجمع و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسول

استاد فقید دانشگاه تهران

تصهیران ۱۳۳۶
چاپخانه دانشگاه



انشارات دانشگاه تهران

۴۲۶

حکیم ازرقی ہروی

بجمع و تصحیح و تحشیہ و تعلیقات و خط مرحوم علی عبدالرسول

استاد فقید دانشگاه تهران

مخبر ان ۱۳۳۶

چاپخانه دانشگاه

بها : ٦٥ ريال

مختصر تاریخ طغیان ابوالفتح محمد بن طغرل

محمد زرقی نامش ابو بکر جلال از مرو است پدرش اسمعیل و نام صحیح عم ابوالقاسم فردوسی بوده فردوسی است حکام فرار از سلطان محمود چون بهر است

رسیده اسمعیل و زرقی که در مدت شش ماه در منزل وی پنهان بود ارباب تکره در پنج ولایت از زرقی ذکر می کردند و از اشارات او آنچه اکنون در دست می آید

چیزی بدست نیامده تا نام او را همه ابو بکر نوشته اند و یک علامه معظم محمد قزوینی در تعلیقات چهارمقاله اسم او را «حسن» دانسته و این شعر او است شهادت جسته :

«گر بجز جعفری دستم گنجبری خسر او / بس تو ایها و سزایا خورم من جعفری»
«اشباهات اول شعر» چون جعفری «است» من جعفری «مانیا»

جعفری نام مردی نوحه زند پوشش بوده و عهد سانیان آن سخره در آن شهرت نیافته بود مورد شایع عام و خواص بوده و گمان نمیکنم شرح حال جعفری در آنجا

بناستی کرده باشد بنا بر این نام وی ابو بکر است ظهیر او در اول دولت سلاطین سلجوقی بوده در آن خیمه و فیلوفت بسیار سرفه و افتخار داشته او را در

حکمت و فطنه مقام شاعر است اشعار وی غایب در مدح و ذممه از شاهزادگان سلجوقیه است علی شمس الدوله ابوالفوارس طغیان شاه بن ابی اسلمان محمد بن جعفر

بیک بن کایل بن سلجوقی یکی از سزیه بن قار و بن جعفری بیک بن کایل بن سلجوقی قار و در سلجوقیه گرانست ولی سزیه با سلطنت نرسید و در حدود

سال چهارصد و بیست پنج وفات کرد اما سلطان طغیان به بقول دولتشاه بن علاء الدوله سرفندی پادشاهی نیکو روی با سزیه خودی بوده و سزیه سلفش در شاه بود

ب

بوده در روزگار جوانی ابراهیم بن نبال مصاف داد و بدست او اسیر شد ابراهیم چشم او را گل کشید و در حیرت چشم خود این بیت گفت: «تادست قضایم

مرا گل کشید فزاد عالم جوانی بر خاست طغرل بیک که خال او بود بدین تمام ابراهیم بن نبال را بخت و طغانشه در شهرش بر جهان باغ قصری ساخت و آنرا

نکارستان نام نهاد که هنوز آن موقع از حیات نشاوار است و آن سوم و چهارم لاطل طغانشه گویند زرقی در وصف آن باغ و قصیده است بکی

انیت «بغال حایون و فرخنده خمر بیخت مونی سعد نوفر» دیگر «گوئی که ماه و شتری از خرم آسمان تحویل کرده اندین باغ خدیجان .»

عجب آنکه حال ابن طغانشه در کتاب سیرت و تاریخ سلطنت و قول و لشکر در سلطنت طغانشه صحیح نیست و بهمانه اشارت از زرقی در سلطنت و حکومت

دی است بود چنانکه در مدح طغانشه گوید «هری که حضرت شاه تو بود چون بود کرد از زنتش زین باهر محضر» و نیز قصیده دیگر در مدح طغانشه که گوید

«حدیث میر فراسان قصه توزیع گفت بود کی از روی قهر و شغاب بد آنچه او بداد از هزار دیناری نیاد و بسم کرد از صفار کبابا

تو دهری شیبی خسرو خیشندی زرد و صافی دو بار بیت نهر» و نیز گفته در کتابهای باب اینکه طغرل بیک خال طغانشه بوده مرود است چه آنکه

طغرل بیک عمده طغانشه است خال او در کتاب سیرت و سلطنت طغانشه بن یویدی است نه طغانشه این همه سلطنتی با هم که هم زرقی در کتاب بنام طغانشه

تألیف کرده کی نشود و دیگری الفیه و تفسیر در تصنیف این دو کتاب تمیز با اختلاف که با مصنف مستکبران خود از زرقی است یا اصل آنها از دیگران بود

ج

ازرقی ترجمہ کردہ و برستہ نظم دارد اگرچه از کتاب سبذ جز نامی نشان نمیدهند بجهت آن فائده ندارد ولی چون حاجی خلیفه در کشف الظنون سبذ الفیس و شلغند را

از ازرقی در انسانیت تعرض در آن خصوص سبذ فعیفیت کتاب سبذ با در قصص و حکایات و حکمت علی بن موسی یاسندی بوده بسیار این در ذیل از اسلام تالیف شده

مسعودی در مروج الذهب که در صد و سی و دو تالیف شده در باب چهارم در طوک قدیم آن گوید که شخص ترجمان چنین است: «پس سلطنت

یافت کوش در زبان پادشاهی می در هندی آنرا مختلفه در اینت حادث شد بوجه مصالح امور مکتبی تکالیف احتیاجاتی که اهل آن عصر را متوجه شده بود مردم از

نذیب قدیم خویش خارج شدند در این سنگام می سبذ با نام کتابی تصنیف کرد «ظایف در اربعه متعلین و متعلین» این همان کتاب است که بر سبذ و شهرت دارد.

و نیز ابوالفرج حموی در التوحید معروف بن ابی یعقوب بن محمد در کتاب الفهرست که در سال سیصد و هفتاد و هفت تالیف شده در باب طبع رسیده در باب

اجبال المیرین و اسماء کتاب مضمون در شمار خلافت گوید: «کتاب سبذ با در نحو است بزرگ کوچک در مصنفی بی خلافت و اقرب سخن و صواب اینست که

تصنیف آن از سبذ است» در حرم رضای سلیمان بدایت در سخن را نویسد: «سبذ و نتیج اول نام سپهر کتاب بن لهراب بوده که با هفتاد و پنج

دانشجوی طلب حکمت و دانش گردیده تا مقام دانائی و فراغی رسیده کتابی در حکمت و پند و حقیقت بنام خود تالیف کرده آن در روزگاری باقی مانده و معنی آن توده

عاقبت است که حصول فلک را به بنویسند و حکیم زرقی چند سی نظم آن را مبرور بوده و قطعه بی از قطعات که از دست طلبکار خود سلووه کشیده: «زان پیشتر که

چشم‌نیم‌زخواب خوش درخاکسیرم بقاضای باد ازیگه دروغ شمارم پیش او گفتارها هسانه امثال نهد « در هر صورت خواه اصل

تصنیف از رقی باشد از کجای هند یا ارتساب سخن از آن تا زمان سامانیه موجود بوده در عهد میرنوح بن منصور بن اسمعیل سامانی بغفران و منج اعمید

ابوالفوارس قاضی از آن زمان پهلوی مغازی ترجمه کرده این نسخه ظاهر از میان رفت است در حدود سال شصدهجری هجری آل‌الدین محمد بن علی بن محمد بن العزیز

الکاتب السمرقندی که بر سلطان طمغاج خان ابراهیم قتل آخرین از ملوک خانیه او را آنسر بودین ترجمه بولفوارس قاضی درسی اصلاح و تهنید کرده

بزبان فارسی شرح بیات و امثال عرب آورده و ظاهر از رقی همان ترجمه بولفوارس را در سکت نظم کشید و این منظوم از رقی فعلاً اثری باقی نیست

اما کتاب الفیه و شلیفه آن نیز کتب قدیمه است و در مقابل اعصار از رقی معروف بود و صاحبان فرهنگ نوشته اند الفیه و الفیه بمعنی آلت ناسل

مراست و شلیفه و شلیفه آلت ناسل و اینچنین از نوشته که الفیه و شلیفه نام دون سبزه بوده در وقت ستمانی مشهور بوده و ابو الفرج بن النديم المذکور

کتاب الفهرست که قبل از زمان از رقی تألیف شده در باب اسما کتب مؤلفه در «الفارسی و عربی و هندی و رومی» که کتاب الفیه ضمیمه کبیر « و خواج

ابوالفضل سبغی بیه تاریخ مسعودی گوید: «سلطان مسعود غزنوی در کابول بود که بفرست بست پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از بجان خادم فرود سراسی

خلوتها میکرد و مطربان میداشت مردوزن کرایشان از راههای بنهر نزدیک و بی دزدی در کوکبک باغ خدنی فرمود خانه بی برادر زخواب قبوله را

این خانه از تصف تا پانزدهمین صورت گردید صورت نهای الفیه از نوع گردیدن مردان با زبان بیه برهنه چنانکه جملان کتاب بصورت حکایت
 سخن نقش گردید و این صورت قبل از آنجا که در می جهان را شرط است که حسین و مانند آن بخت خیر بر جای بصورت الفیه بایر
 محمود شمس طاهر از رقی این کتاب را بنظم آورده و نسخ آن در ایران یافت میشود ولی گمانه ناکنون آنرا ندیده ام در هر دو می دیده اند شنیده ام در عبارات
 ارباب نگاره چون بوقت ملاحظه شود تعبیرات آنها خالی از ناید این عقیده نخواهد بود و دست و پا آن عبارات استنباط کرده که اصل کتاب در دست بوده
 از رقی در آن دستی بوده و بنظم آورده ما از آن عبارات در این مختصر صرف نظر می کنیم با محمول از ذکر جملات گذشته می توان حکم کرد که قطعاً کتاب بنا بر الفیه و
 سلفیه خود از رقی نبوده فقط او ترجمه و نظم کرده ولی ترجمه و نظم این دو کتاب نام طغاسا به سبب تقریب و جابست او گردیده و مرتبه مذمت خاص یافته
 علت نظم کردن از رقی الفیه و سلفیه آن شد که طغاسا را علمی داشت که از با شریعت زمان عاجز مانده به تمام سلطنت و جوانی از فرمان
 این لذت سخت افسرده خاطر گشت اطباء زمان هر چند تدبیر و علاج کردند با شریعتی تقیاً و حکیم بعضی رسانید که این علت را من بوجهی دیگر تو را علم علاج کرد
 او را نصحت معاصی دادند و می کتاب الفیه را تصور کرده بنقاد و مجلس از کمال لوناگون و صورتی مختلفه گرد آمدن مردان با زبان و صنوف با شریعت ایشان تا
 چون شاه در صورت کمال نظر کردی آن ابیات خود اندامی با هر یک یک بنیستی شده که مانع ذوق شوق و شوق با شریعت بود انحال از رقی در رفع علت

گردید بی‌این سبب انعامات و الزامات و افره سلطان خصب صیافت و در سلکت ما خاص داخل شد و علاوه ملازمت حضور داشت .

نظامی عروضی در کتاب چهارمقاله گوید : « حکایت آل سلجوق همه شعردوست بودند اما چنگل شعردوستی تر از طغانشاه بن الب اسلان بود

معاشرت و معاشرت او همه شاعران بودند چنانچه میرعباس غریبی ابو بکر زرقی ابو منصور با یوسف شجاعی نسیمی احمد بدیعی و حبیبی

نسیمی و اینها مرتب خدمت بودند آینه در و زنده بسیار بودند همه را در مزون و مخطوط طرود زرقی امیر احمد بدیعی در مسباحت زنده نهر لرزی پائین

کشیده بودند امیر و مهره در دستگاه داشت احمد بدیعی مهره در یک گاه و ضرب امیر را بودند و حتماً لها کرده و فداخت تا شوش آمد و یک برآمد

عظیم طبر و شد و طبع برفت جای آن بودند آن غضب بر جای کشید که بر ساعت دست بستن می کردند زمان چون برگ درخت میسازند که پادشاه بود

کودک بود و همه بچران حسنی ابو بکر زرقی بر ساعت و نزد یک نظر بان شد این دوستی بود :

گر شاه دوست خواست دو یک رحم فنا تا طن نبری که کعبستین دادند

آن زخم که کرد رای شاهنشاه باد در خدمت شاه روی بخاک نخواست

با منصور پادشاه در شوش و خمار که من بهر آن اقدام در حکایت کرد که امیر طغانشاه بن و بیخیان با شاه آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای زرقی

ز

بوسه او در خواست پانصدینا و در زمان او یک نفر نامیک در دست مانده بود «درست پهل و سکه صحیح و بی عیب گویند» و مشاطا نامند و سبب آنست
 یک به میسی بود. «و مرحوم امیرالشعر در مجمع الفصحا گوید که از رقی بنواجه عبدالله انصاری بروی ارادت داشت در تصنیف ترکیب نفسانی تحت کلمات
 بلای اجنبه و معراج بلبل رسید و مقبول داخل و خارج آن شهر گردید و منصب ملک الشعرایی بی اختصاص یافت و هم گوید که از رقی در سال پانصد و بیست
 شش وفات یافته و تقی الدین کاشانی وفات او را در سال پانصد و بیست و هفت نوشته است و ایضا صاحب مجمع الفصحا تقی الدین کاشانی تاریخ وفات از رقی را
 در سال پانصد و بیست و شش پانصد و بیست و هفت نوشته است و چه اگر تا این سال زینیه بود ما کزیر بیایست طبعی از قبل مکتب
 محمود و بر باریق و محمد و سحر و نجیبین بعضی از ادعای بزرگ سلجوقی که در قریب مین وفات مکتب او آغاز حکمرانی بنسب در خراسان بسیر سزده مدعی
 گفته باشد حال آنکه اثری از مدح آنان در دیوان او مشهود نیست و یکنواخت نظامی عروضی قصه زبانه بنسب طغاسا و دو بیت سی ساخته از رقی آورده و گفته است
 «در تبع و جمعا که من بهر ت انفا و بم منصور یا یوسف مرا حکایت کرد» و از این اشعار معلوم میشود که تاریخ خط از مدعی طغاسا بی حکایت
 آن مجتبر منصور یا یوسف زنده و دیده حیات بوده از یک تاریخ گذشته حکایت میکند اگر خود از رقی تا سال پانصد و بیست و شش حیات
 میداشت نظامی عروضی حکم در سال پانصد و نه بهر تانه تا از رقی شاعر معروف و مجتبر فیلسوف و طلاقات کرده این حکایت را

ح

انچه در شيند چهار مقاله درج ميگردد و محتاج نبود كه مطلب از قول شاعر ديگر ميگردد مجلس حاضر بود و نقل نميند بدين قول مجمع الفصحاء بقى الدين كاشي

مرد است و در ذكره لباب الالباب محمد عوفي و دو تن ساهي سمرقندي و روضه الشعر اعلي قنجا ن اعشاني چهار مقاله نظامي عروضي و تعليقات داشته اند

عالمه محمد قزويني و شمس الظنون و نايج سعودي و مجمع الفصحاء و انجمن آرايي ناصري و حلقه الشعر را در آنچه ياد كرديم جزيري نوشته اند .

اما اشعار بحكم ازرق و قصايد آن در زاننت و صلابت و استحكام كم نظير است و تشبيهات يقين و بديع و اغلب از بزرگان اهل فن و در اقصا بزرگان

شمارند و شعرا و معتقد هستند و براستاد مي فرميد و معروف و شعر او مثل كند نور مي گويد : « در اين مقاله يك بيت از زرق نوشته

به بزرگ ترين نخل چه استلال ز مرد و گيه بنبر مرد و هر گنجد و ليك زين گلين دان كند و از بحال . » و رشيد الدين و طوطا در حدائق النسيم

بر تشبيهات و مي طعن كند و تشبيهات او را ناپسند نمود : « پسنديد نيست آنچه جامعي از شعر کرده اند و ميكنند پذيرمي تشبيه كردن بخير ميگردد و در بحال

و هم موجود باشد در اعيان چنانكه نخست از خست بديري ميكنند كه موجب زير باشد تشبيه كند بر كزدي باي ميكنند موجود است در اعيان و نه موجب زير

اهل و كاز فلت معرفت ايشان تشبيهات ازرق منقون و متعجب شده اند و شعر تشبيهات همه از اين جنس است بپسج جاي گلزيان . انهي »

و طوطا در اين گفته طريق انصاف نموده قدر مي از جاوده مرآت عدول کرده گفتند و مي فرمضا نه است بيزن از روضه ارباب تصنيف و بالاعت

ازرقی خط رائیلو میسنو شسته چنانکه خود گوید: «تو بدینارکسان آب مرآتیه کنی حشمت شعر و خط من بغیر شبی برم.»

اشعار ازرقی متانتخانه مانند اشعار سایر اساتید از میان قدمه و حشمتان در دست نیست و آنچه هست مخلوط و محسوس است و این بنده بخانه مدتی در

جمع آن پنج بر دم با همه فقدان سبب و سائل بقدر توانائی خود چندین نسخه مقابله و تصحیح کردم و فعلا پیش از آنچه ملاحظه میشود بدست نیامدم

اگر از اب و ب و اصحاب ذوق این شعر با نسخ دیگر مقابله و مقایسه فرمایند صدق کلمات و قدر زحمات این بنده را تصدیق و تقدیر خواهند فرمود.

در خانه معروض میدارد که در ضمن این تصحیح موجوده دو قصید بزرگه میجو که در مدح نظام الملک است که گویا ازرقی نباشد چه هر کس آسای بسکب

اسلوب ازرقی باشد تواند دانست که آن دو قصید از طبع آن شاعر نیست و اشعرا میماند مکنشاه بوده در دیوان ازرقی با شتاب و اخل شده اند علم

لله الحمد
تصحیح و مقابله
۱۳۳۵

دُبُوْرُ فِصْحَانِ بِنِيَّاهِ
حِكْمَتِ شَرِّ النَّفَّارِ أَبُو الْحَاسَنِ
مُفَرِّجِ الْحَمَاءِ أَدْنَا النَّزْرِ فِي الْهَرَمِ
فَا رَحِمَ الْبَطَارِ طَغَا شَاهُ مُحَمَّدٍ
السَّلْجُوقِيِّ حَمْدُ اللَّهِ



در مدح سلطان طغاسر شاه مجدد ملوک کون

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

زمین اسباب از بند پیش کند خضر
 چو در پیشی نباشد ز کامش و بر بالا
 کعبه از گوشه کرد و در برد امر دریا
 کعبه از جفت دریا بکوان برزند کمر
 صد کردار بر جوشد پاپر لولو لا
 ز چرخ جنبی بکین بوج آسمان هینا
 بعضی لولو مکنون زمین و زاد هینا
 زمین از دنیا و کرد دنیا زمین بیغا
 مصافق را به پیوند بگرد و بر کند عوا
 ازین عوا پیوسته زمین احدی با
 منور کرد از چشم بلولو جامه صحرا
 هری خند از او صحرا بسان چهره عدرا
 کعبه آتس برافروزد چو بیغ شاه در هینا
 ز شکل لاله نغان ز نقش در پیه صنعا

چه حرم است که هر ساز بوج نیکون دریا
 چو در بالا نباشد ز چشم اشک دریا
 کعبه از دامن دریا بر گوشه کردون
 کعبه از گردش کوان بدریا برزند کله
 فلک کرد از بر خیزد کران بر اختر رود
 ز بوج آسمان هینا بچرخ جنبی بگرد
 بجای قطره باران هوا او داد هینا
 هوا از جهل او کرد دنیا دیده شاهین
 سپاهش را بر بکشد بدریا برزند غار
 از انغار بچشاید هوارا انفر لولو
 معنی کرد از چشمش بعین بگردون
 هری کرد از او کرد و بسان دیده واقع
 کعبه کوهر بر افشان چو در شاه در مجلس
 نو کوبه خدمت سازد هری بر رسم نور

مأوا

طاق است، طاق آون
 طاق درگاه پس در زین
 کمر
 برود که در این شهر از زمین
 از زمین که در این شهر از زمین
 طاق
 طاق

پیدا بد هوارا در

مجلسه

چشمه شکر و لبها بون زین حالت را
 بجهان داری که خشم او بخازد ز زین
 اگر قطع کند با بدسوی بصیر و طایف
 شهی شهید کرد اندکند خشم در
 زنا به شمش از غیر می شود آتش سوزان
 و کرا ز خلیج و بغا نواران بدکان بود
 زمان با پایه بخش نحو اندک خاکر اساکر
 طبایع داندان روشن که اندر کز پیش
 دو چهره نابد و عدد در کردش کوشش
 بسیر رخسار بران جو جمال ادر سر ادا
 الا با به تحف فرود بکر ماهی
 اگر کسری دارا در این اهام ره بود
 اگر مقصودم اندر ز خشم بکر هیت
 بک چشم نور کرد بجای حجر و زوسین
 زد کس ز رخسار نه ز بغداد دواز
 منقش خایه رنگین و حسن تو بها این
 زد و پاک سخن ز این بدان لفظ روان
 از آن در غم بر برد جو خمر لولو در
 چو در مبدل کرد ای سنان در لشکری
 اگر بوانه شد آتش بار مع لوعا فیل

مبارک کف امتا طغانه مفر دسبا
 شهنشا هر که بیع او زار داتش از خار
 و کز خودش کند بزر بسوی مکه و بطحا
 در و با فون کرد اند خاند خار بسر نما
 بچو خلفش از آتش برود بدعبر سارا
 جهان شناسد خلق فلک شناسد بیجا
 جهان آکو شنه اجش نداند چو خرا و الا
 سار از اسنان او را ز کشتن اخران هسنا
 کز آن عالی نیندش چو لفظ از مقطع و
 بدل در ناول بران چو دایره در دایره
 الا یا کوشه حاجت فراز کردن جور
 شد کجور نو کسری بدی در بان بودار
 و کز خافان عین اندر ز نامت شتوار
 بک نام نوبیکان بجای خاتم و طعرا
 ز لفظ ما دحت خیزد نزارغان نزار لسا
 منور لولو مکنون شکلش مشیری سبنا
 ز کردن و کز بر شوی به بدان بیع هلال
 و زین بر سخن او شود چو لولو اخر
 چو در کوشش مجنانه عناد رطابی هما
 و کرا هسند غافل شود با بیع تو کاسا

تبار
 شفا هیت
 شهر جز سوزن را کوش
 زهر صفا حوا که از آن
 و کرم با بر جادوی
 بالا
 سن و طایف نیندش
 ز نامت شتوار
 کوش
 هیت
 بکوشد
 در راه
 ریشکری سینه
 کاش
 بجزد

در الام بودی

دل گرفت فرو گوید سراسر هسنه بخرد
سپاهت را چون بماند ره بیکار در کین ^{حسین}
عنان انداختند در چل صاعقه حمله ^{جمله}
کار سخن اگر کرد پیش حمله دشمن
زخم بر ریاند نور از دیده روشن
سپاه کدل و یکنایه در میدان تو جنگی
چو در گوشه پناه نبرد کرد آن کینه با کو ^{شش}
بوتی که سر سحر نمائے صم زانکت
ز یاد نیر نیرات بسوزد جان اهریمن
فرو در در دشمن بدان شهر شاهانند
اگر خود ز مهر تو بر اندر کم قیمت
چو لولو گوهر مکنون خاک اند شود ^{پا}
ز هر نظم مدح تو بر مردم عز بر آمد
ز آن دانکه نندیشد در آجر مهر تو بخود
ایا ناما و در بخرد در سبوی رای بخود را
بچم در مجلس شادی کیش در جام ^{ساعه}
بکام دل بخور نعمت بمان جاوید ردو ^{لک}
در مدح خواجده ابوالحسن علی بن محمد وزیر پطفا شاه گوید
بفرخ و سعادت بجواه جام شراب
ز رنگ صیغ و ز برك شكوفه پندار ^{بسی}

آرغش که غلط است
بسته بر وجهه رقشا
از سینه مهر

کوشا که شمشیر
در کمر کوشش

سینه از دشمن بدان کله شهاب
در کمر کوشش

فرسا

زیبا

بشاح

بسی

اسخ سون نازك قریب شد ضمیر
 جودست مردم غوامر دست با صبا
 سکندر است صبا کریمان ناریک
 جوز شود کل باغ از کلان بد ابر
 اگر کلان کل ساختند نیست عیب
 بهاری بر سپه غام نند و بچیده
 اگر ز مردم صحرا نه نور داد بدو
 شکست نیست کرد ز ناله ساخت زمین
 کما نبر می که رکلا ارغوان خجالت با
 برنگ عنبر نایب اسخ او نه شکست
 بقوت کل و سبزه زمین باغ کون
 ابوالحسن علی بن محمد که بدوست
 خدا بکانه ازاده دل که سهرت او
 کو اب بر بکیر صدق نام عدوش
 در کرد روی اندر در و چشم شتر
 و راست جو برد نور جان افلاطون
 هزار عضو ای دکن عمالی ازاد
 ابا محمد که اعتدال او چشید شید
 شعاع دیدن او کینای در کرد
 زد دست طبع نوعین سخاوتمند را

ز بر کلین چابک عرب کشت عرب
 بیاع کو هر روشن دهد ز پرتخاب
 بحدرو شنی آورد کو هر نا با ب
 کل شکفته رون ارد از بر نند غاب
 عجب ترا بکده همی باغ کل کند ز کلا
 بهار و افوی مانند هان بر اثر و اب
 دور ز بد چو ابر زمین نشاند غاب
 که هست لاله چو شکر کف بر چون سبنا
 بجای خوی و مسامین برود دیشتر
 اگر شده است شراش بیوی عنبر ناب
 چو بخت خواجر عیند امدان شتر
 بلند همت بخت شود ختم اب
 نام داد و صبا نشند است عین
 حسن کند بکلودانه اولو خوشاب
 یعنی دودست مراد را بد بچشم شتر چو
 بدان کجی که برد دست بکلان کتاب
 زر و علم عرض و قوافی و القاب
 ز بیع مراد سبانت لفظ بخت عتاب
 که نا خیال کف نوبه بیدارند خوا
 سبک نهاد نو کون دست لاسباب

آید
 ز بد ابر زمین نشاند غاب
 سیاه زیره را کریر
 دود
 جسد
 شاداب
 حد بکانه ازاد کی شتر او
 نام دار صبا نشاند او عین
 بکلود رجوع
 کما خیال

<p>بحا صلارد يك پست صد هزار تو آ مدیح خواند نابسند نظفه در اضلا كداز كبر و او را لفظ هند شهاب از رسم خلق هي كرمي رقوم حساب هي قوت در با هند بخار سرباب رضاء سم سوز تو مشري محراب زبان سعده هدم ترا سوج خواب كراف پست بر بدن زان شهر كباب ز خلق عالم دارد بمدحت نوشتا ز پور سين از اسنه ساز هراب كرد رعنا و لفظش خرد كند اعجاب نماي فلک ز رسم زيج واسطراب زمانا پاد تصور بر روی بالبلاب هيسته نا كند صعوه پروبال عقاب مواقفان بنعم و مخالفان بعذاب در مدح سلطان طغيا شاه كلبو كويد</p>	<p>ز راستي مدیح تو طبع مادح تو هي سخاو فعال ترا لفظ فصیح سناره عدوی نور سهم هيت تو نواكبي كه زهر كراف بخشیدن مخالف تو ترا با خود ارفا سر كند مگر نماند كاند فلک هي سازد نو كرميت خود چرخا پیام دهی كرا ز اندام دولت تو كوشیدن خدا بكانا جان رهي طبع رهي شكفت پست كه چا كرم و مدیح ترا نمبند كرد كه نا شير خدمت كرده است اثر فلک كنداری كجا پديد بود مدیح خویش تو كوی هي من كويم هيسته با ندرد پش پست بال هزير هزار سال بمان در مراد خویش بين در دفاع تو فو قدین و مذهب است برون ز راه نوه راه كاند با فاق است خراش سخن نكنه بد مع تو را كجا تنگد في غمگسار پيران است</p>
--	--

درد و سیم هم گوی تو

ربلث اب
دربلث اب
بنا بر روزن تناب
عالم خوان رهنو کربو
گویی را که

در مدح سلطان طغيا شاه كلبو كويد
در مدح سلطان طغيا شاه كلبو كويد
در مدح سلطان طغيا شاه كلبو كويد
در مدح سلطان طغيا شاه كلبو كويد
در مدح سلطان طغيا شاه كلبو كويد

بلند

tarikhema.org

بلند نام نوای روشن امانت خرد
 فروغ وای تو از نور جرم خورشید است
 مضامین غایب تو سو خلق آید
 ز رفد را مانع همی گریز جهلا
 ز بیخ و شاخ بکند زهر نضرت
 نه بر کشیده جاه تو نیست خواهد
 تو منجانب غایب و هر که بر دست
 اگر ز بخردی حسادت سخن گوید
 وگر کسی بسز خود شکر فروز برید
 سخن بدانش گویند پای که کرد
 وگر چه خند چون از سید صد کند
 اگر شکل و بصورت عدو همچون
 بلبه کلاه و زمره بر لب بگرد
 بیکه بناج شهان در نشاند شرف
 بز گووار اما نا طریق و سبب من
 ز بی فروغی بازار شعر خاطر من
 چو خواستار تو خاطر من سخن نارد
 همیشه با کوائف هوا نه جگر می است
 بقا با دو مباد اجها که بنویسند

بزرگوارانمانا

جوانان رخشان چون خرد والا
 جمال هفت توانج نازک جو زاست
 مکرد غایب تو اندازه نزل قصا است
 سناست سخن تو سناست زاست
 هر آنچه بیخ ضلال و هر آنچه شاخ هوا
 نه وفاده ز خم تو بر تو انداخت
 با عقاد شناسم که منجانب است
 خرد پزوه شناسد که پائنه تو کجاست
 شکفت نیست که در هر سحر کرد
 اگر چه طوطی و شارک چو آدمی گوید
 ز بار وجد که فال مرتب پیداست
 ز دو عقل بزرگ ز پائنه تو جدا
 وگرنه جنس مرتد بقدر جنس کجاست
 بیکه بکام سنوان درون زهر حرام است
 نه بر مثال و طریق جماعت شعرا است
 از آنچه تو بنفرد و در زود بجا است
 بران مثال که خواهند ز تو انداخت
 همیشه با تحقیری زمین نه جنس هوا
 از آنکه سنت درین ایون نوبقا است

دیکت
 اگر چه جنس مرتد
 دکرت قدر زود نه قدر جنس
 سلور اندرون

از آنچه بود بفسر
 از فرود

در هفتین عهد طریق نغز شربت باس گوید

شاه
طاهرا علیست کله کلمه
شاه کله کلمه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی
سیدنا محمد وآله الطیب
طاهرین
اِنَّ الشَّيْءَ الَّذِي
رَوَيْتُ فِيهِ رَأْسُ
كَلْبٍ حَرَامٌ

لکه جان با بدگفتن جوان

رمضان نوبت فن ز دوره و از است
مرد مخوان نماز بدستی مرد
مطر یکا سد بهیم بشاد بی همه شب
می دی هر دو بدر که می خرد کنند
دی هم بگوید سلطان من امروز قوی
در که هوا جلوه کافور رایحی است پس
در هوا بر جو از باد بر آشفته شود
آب تنی باید کافور چنان نفثه شود
لعل کانه و عقیق است چو آب ز شیب
بازه لعل یکا از سبکی و ز کجی است
انکه او جان نشا طست هلا ز خون است
انکه کرور و بازو صدایک قطره بخشد
راست خواهی چنان فتنه زاده منم
عالمی شمن این با دندند که زرد
خوردن با ده خطا دانم لکن بخوم
هر زمان جامه دستار نیاید بخشد
سزارند و از و رو پنهانده می
باده را با پدر برای شایطی که بد
بوی کوفته هنوز ازین واز جامه

علم عدد پدید آمد و غلغل رخا
دست بگر سوسا نای که می کند کجا
در سر آمدن کجفتک در الحان نوا
با سزا نای که در و خیزند کجا هر دو سرا
می هم بگوید بازار من امروز است
طبع کافور رایحی در کوه طبع هوا
کوبی از دره سیمین هوا در عو است
که تو پنداری خویشد کون در خون
مشک سارا و عیاش چو اندر بالا
بند لال لال و بدل باد صباست
وانکه معارف از آمد و اکسیر است
طنش اید که مراب جگر شهر خراست
کرم این با بدگفتن چه توان گفتن را
صامت کسو کرد در بر من کم و گاست
دور باز از من ان باده که کو بنده خطا
هر زمان مجلس و خوان باز با بد را
زانکه او سخن کرم این بیست
کو بد و راه خلق که ز پیا فاست
اوران طبع تو کاین که زمن خواهد

در شرح حال نیکو هوش طلبکار خود گوید

tarikhema.org

بارگاه شاه کجسته و شعار آمدید	تا حضرت فریدون در رضای و درگاه
انکه بر کل ملوکش افتخار آمدید	شهر بارگاه مران شهرزاده کشورستان
توت شرع رسول کرد کار آمدید	ناصر بنار دین کونست و فتح و ظفر
انکه از شاهان عالم اخبار آمدید	خسر عادل ملوک محمود سلطان جهان
بر جهان چو دست شه کوهر شازار آمدید	دسته زاد را زان کام صد چو بحر خوانند
زان شرف کوشن ملک با کوشوار آمدید	بعل اسیر ماه نو چون نام شد اندرازل
زان سعادت نیکو شکر شعار آمدید	پیش نطق شه مکر در بس شکل پیشکر
هر جز در باوگان در روزگار آمدید	کان کف در باد است چه نماید پیشرو
هر زمان اعدای دین بر آکار آمدید	خبر خدای در یاد کی گزانتش همصام نو
از هر چون رسم و اسفند بار آمدید	شاکچو دین و کبرین کرد کربت
زان شه بر مندرش چشمه دار آمدید	شهر باران چو فریدون بارگاه ساجه
کنید اینده و شایسته دار آمدید	بارگاه کی کز شرف در رو او هر صیدم
در حوض سنانش شعار آمدید	بارگاه کی کز رفیع او ج مهر و مشیری
هر نسیمی کامد اندر مشکبار آمدید	بارگاه کی کز هوای لطف سو سخن او
زانکه ناد و زراعتش ناپا دار آمدید	با بحر اندر او شاه جهان پانده باد
زانکه خول خضران بر کفر آمدید	شهر باران بنده را اسبی که فرمود بد
شد زان شه امل را کار بار آمدید	هر چه بر لفظ در بار شه نشانی کد
هر چه عیبی است پنهان اشکار آمدید	بار اسبی پر و لنگم داد کا نرد کست
در شرفندان او شصت چهار آمدید	سال عمرش چون پرسیدیم مین ندان
این چه حجت بر من آورد از آمدید	کف لنگ پر و ستم روم را ازاد

کفتش

گفتش بهل است بفرستم ترا کنار و
 حاصل لامر زبهای و مزاد ف بها
 حشر اسبی کرده بنده را هزاران
 ناچود لذل باز بخشد کرد کار صید
 نا که هر شب کو هر شب با بجم بر فلک
 معتکف باستان بارگاه شاه باد
 صد هزاران صفر باد اندر شمار عمر تو

رفتم و دل را کفتم که کار آمد بدید
 سصد هفتاد جسد در شمار آمدید
 کره کوگاه زمین را هوا را آمدید بدید
 زانکه از ان خبری چند سوا آمدید بدید
 در نظر ما نند در شاهوار آمدید بدید
 هر شرف که حضرت پرور کار آمدید بدید
 زانکه صرفت بر تقای صد هزار آمدید بدید

در تو صیغه هار مدح شهر با طغان شاه محمد سلجوقی گوید

عروس باد نور و کبر دران ذرات کوهر
 هزاران صورت بکن نگارید بر او مانع
 بران هر صورت رخسار مشک لعک و صند
 کون هر صورتی دارد برنگ عفران خاک
 شمار ز رخسار هر روز طار و شانسان
 سه سالارد را بار بر آب پاران بین
 شبخندان و در پیکان کرد ز برده چون
 فلک بپای خورشوت عام صحن انجم لک
 رو چشمه خورشید هر زمان نند بر جو
 پاید بر ترا کرد ز مشک او ده دروغ
 چو باغ از ترکس مکن فرو زرد شمع کوهر
 نو کوبه ذره سپهر بر تر کند کرد و

کرد نورش ماه تابان تو و سوز زهر از هر
 هزاران بیکر طبعی بر آورده از او از
 بران هر بیکر تابان ز لعل مشکوی
 کون هر بیکری دارد ز شاخ کهر بازو
 طدر ز جوهر و سفار و مال ز عفران بر
 خدر کش ترکس مشکین سنانش بر لب سگوی
 چو ز ششمار در کھسار و شخمها بنجر ز خون
 شبخندان در پیکان آتش بار و بانگ اور
 سمل کرد از خضانت فلک در گوشه مغفر
 هوا پر سیم برین زمین بر ز بار بکر
 هوا پر وانه سپهر فرور برید بر او بنبر
 بر او نند هر لحظه همی بر دم بکد بکر

تغییر صیغه هار مدح
 در تو صیغه هار مدح
 شهر با طغان شاه
 محمد سلجوقی گوید

شخ تیز و در ماه کوهر
 بیع

مشکین در
 بروی

عروس شاه

بهر زکریا
چو برده

از رساله ورجان
در مدح سنان ورجان

در مدح سنان ورجان
در مدح سنان ورجان
در مدح سنان ورجان

اذکر کن
ز عجز و تنگنویس
در مدح سنان ورجان
چو برده

در مدح سنان ورجان

دهان بر لولو بنو عبیر ساری هر سنا
چو برده عمل ز عبیر نما بد جرح
مصفا کو هر عالی که کرد خال از او صفوا
شر از شهر طوطی بند بر هلو ی برین
کل ولا است پیدا روی رسا و ز غلص
شدا مدگها او کوی همی عدا فرود کرد
نو کوی چشمه خود شیدا زین کرد و نودا
وزان هر خمر روشن که از کرد و جلا مانا
خمسه شمشول راهما بون زین مانا
خداوند که خواهد یکساع فرود بر
ن اعدا بخاک اندر نهان کرد دریم او
زافیا روی سکند بد یک چشمه جوان
بیکو خلفش رخواهی کنی از چو در کون
ندم ز اسنان نهاد پای همتش دوزی
کر از بچرد و دستا و بخارا اندر هوایرد
الا ای ناموشاهی که پیش ناچ تخت نو
چو در در یاد گشت تو بچند موج در
خروجون بگری کرد در زهر آنکه پیش نو
جهان از بیغ نور رسد بر سر افشا تخت
طباع کو خریا بد ز ستم جانسان نو

رینا بر کشد لولو بلو در مدح
بجرح اندر هد صخر اسنبل دیده
منفش جرح نورا که کرد در هزاران
سرش کشد دیده شاهین هدهد رچشم
دها لاله ز سنا روی کل ز سنبه
نوی پرده باقوت دریا کشت جنانا که
زهر خدایت خسر فرسند بر زمین خنجر
ز فال صبح و پیروز نشانی از هر کشور
سبارک کلف امت طغاشاه بلند خنجر
خدا کشت خایه رخا از سنان قصیر
چنان کاند فرغ می نهان کرد در هر سنا
اگر خور ز زای او بگرد ز رای اسکند
سباب چشمش رخواهی چو از کون کنی از
زجوم اسنان بکشد در صحن چشمه کوثر
ازان زین شو کرد و ازان سیمین شو کشور
شاخو اندهی انجم سنجوار دهمی بخور
سنا و بادبان نابدنک کشتی زمین بیکر
اشاره با و خدمتها بکارا پدازان بیکر
که از مغر عدو تو نخواهد کرد برین
مرا تا از طابع را عرض بگرد از هجر

است مغر

از رویون
نور سیمین

زهر

دهر زخم در بدن خندان بد دور
 جهان کرد گفت بود سخای نویگشت
 هر آنکه هرگز آن خال پیدا شد بخت بد
 زمین از زخم کز تو هسبم اهد که بگریز
 هر آن سرکان تیغ نوزن شاها جدا کرد
 ز جاه و همت روزی و معنی در سخن
 دراز و ز کجا حکم نعل ماه پیکر را
 بدانسان آتش پیکار زد لها بر هر دو
 جواش نطفه بجان زهر کین بر آید
 زها بخیه اما ندر خون کشکان ربا
 مبارز ز کیمی شاها که مزخ سنانت
 چون بد صورت خور تیغ از چندان
 توان شربک باز بر آمد چون بر آید
 زیم خیزد پیکان مبارز پیش زخم تو
 بنواگاه اسد چو شد رعد نا کج
 اگر خروی در او چراغ راه او بود
 اگر تخت سلیمان از اسیب صر صر هسب
 نوا تر طبع کرد و چاند در بر در آن
 در کضر میرا مباح آمد که در کشی
 نواز پودار بنار بند ربا بی کف در

در بر سرین محمد پیکان ز پیکان سبز زار بود
 زایش بر کشید در ز خاکش ریشا آرزو
 کون ندی بران ذاری کز آهن بر کشی
 و لیک راه او بسته است ازین کرد و دینا
 نترس بر آنکه نبرد و در حشر در حشر
 جها دیم در این مایع فلت بد در آن
 هدر بریده جگر زنده بر سینه صفدر
 که در خون و خندان شود بر سینه خاکش
 ز پشت مر جوش پوش باز وین با خنجر
 صفر مرغ ز اماند او از بلان شد کرد
 همچا افرین خواند روان رسم نمود
 کز آهن مزینش بر این روز اید همی لشکر
 عدو را زود سوزد بدان تیغ بلا کشر
 نیز ریشا سد از پیکان سر ریشا سد
 که بر کوه هری از دین جواد هم و اشفر
 بد بگردد ریشا بیک کام مور بر مرمر
 کشید اندر هوا پیران با مر از داور
 که اندر دست او برایش اندر پای و
 کداز کام زابو ج در در پای معبر
 که صد در با خود دارد در روز از آرزو

در گرفتاری

حضرت

زند

سناش

نور برال معلوم است
نوجوب است

همی ز اندر رحاله

بای
همی صر صر خداوند

همی

مباح است که بچ

ردان از ایشان آرزو
در روز کوه

<p>چو مؤنقه بکسی هدی اود پیغمبر ز کبی بکند ارکان ز کرد و بکند چنبر شو سرکان من اقام ز کرد و بکند در یک لفظ حرزیت دروم طبع سخن برود معاست ناز با نول و سرو ناد خور معایه با چولو و فوا نهی چون شکر همه نا چشمه خورشید سر در از ز اختر بر مدد باز در بار جهاد نشاط افزا و شاد کن بخار و در زلک</p>	<p>و کرد و فصل نکشان همی بولا دجندی را بنا مدیح ریخ نو خوار دست و شاها خداوند اهی خواه که ارقام مدیح بانک در روزگار اشته در و چتر داد بخت مرا که پیش ازین شاهان شعر اندر بی بود کون بخت توام کون همی بلفظ کید نو همی آکند کرد و بگرد باز من بی بمان خند خداوند که اندر کرد کن بولا بگرد دشمن کن جهانهای و لشکر</p>
<p>در صفت باغ و قصر شمس الدف لطفنا شاه محمد السلیحی گوید بخت موند و سعد موند برود که هکت اندر او سعد کبر خداوند فرزند شاه مظفر ملک بوالقوار سلطان شاه مقد سپهر معالی و خورشید کوهر هار و هشت است مولا و چاکر روشهای او از از خوبه صورت بونف تران اندر او قد عمر زاوا ز بیل در او زخم مرمر نباتش ز مینا و خاکش ز عنبر</p>	<p>قال هابون و فرخنده اختر بو تویی که هکت اندر او فال جو بز نو اندر سزای تو آمد مهین شمس و کبرین کفک روان بز که و طبع مروت بناغی خوامد خسر که آن را چنهای او از از زهت با چنین بگاه بهار اندر او رو لاله ز دستان قهری در او بانک عفا در خانش از عو و کبر از مردم</p>

یابد دست ریخ نو
 یابد ریخ دست و خال
 تاغان را
 یک لفظ خود را بک طبع
 بگرد بر زمین
 بخت مهرور
 روش سزای مهرور
 در بیان ریخ با ز جاک
 چشم عهد
 ع

بکنه

tarikhema.org

نحوه ۱۱

بگیتی چو اندیشه مرد عاشق
 یکے برکز زرف در صحنی بستان
 نهادش نه در پانہ کوثر و لیکن
 ز پاک چو جان و ز خوئے چو آتش
 روان اندر او ما ہی سیم سنا
 یکسوی بن باغ خرم سر پائے
 نکوم کہ عن هشت است لیکن
 رافرازاو چنبر چرخ کردن
 ز بر نغز کاری چو کاخ سلیمان
 نضار پر او دشت صنع مانے
 همه سائبه صورت و شکل ایوان
 نو کفنی مکر جام کخسر و سی
 سر کنگره کرد دیوار باغش
 کوزنان بالیده شاخه کوئے
 بنو بد مکر صحن او را بسا لے
 مزین در او صفه های مربع
 بصفه درون پیکر پیل چنگ
 خداوند کج و بز رکی و دولت
 بشمشیر او باز بسنه است کینے
 باندیشه اندر کج مد بخش

نحوه چو رخساره باره لکن
 چو جان خرد مند و طبع سخنور
 ز زرف چو دریا ز باکی چو کوثر
 ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر
 چو مانا ناند سپهر منور
 پر از صفر و کاخ و ایوان منظر
 هشتی است اندر سرای مکر
 سراپا سبازا بسا بد بچنبر
 ز بر سنواری چو سد سکندر
 نما شد او حیرت جان آزر
 دران برکه لاژ و ورد مصور
 منقش در او صورت هفت کتور
 بسا بد همی پیکر اندر د و پیکر
 بر او پنجه زخم را یک بد پیکر
 مهندس باندیشه غفایه پهر
 منقش در او شمشه های مدور
 بشمشیر درون صورت شاه صفدر
 خداوند شمشیر و دهم و افسر
 عرض باز بسنه است لا بد بچوهر
 که مدحش تمام است و اندیشه

شکل ۱۲

دشت طبع ۱۳

حیرت ۱۴

شکل هفت ۱۵

شکل هر هفت کتور

ایمنه ۱۶
اهمنه ۱۷

تبر ۱۸

رسد روح خون روزمان ناچهار

بدر

زین زمین را بد برانے از فعل اشرف

رسد روح خون روزمان ناچهار
 بنصرفی و لذت و لذت مصد
 در آتش مرکب بد باستان صومر
 ز اعراض زابل شمار بند جوهر
 چو سبها بگرد از نافع فاد
 زیم سنان نو نابد بحشر
 در او هفت در او هفت فر
 بختکوی کردد بقر نو مبر
 ز ابد از اولاد اندوده دختر
 زمین را بد برانے از فعل اشرف
 هجر بر شان نوا فر کند سر
 بروز بند تو ز اهنک لشکر
 اگر نام خود بر نگاری بخیر
 بخواهنگری ناله بر از کور
 سنان حکم دوز و خجده در
 گویا آب آتش بوی بد بر
 سبک ز کشتی کران ز رنگر
 چو جوع و بیوشک چو کوه
 بقهرهای و برور غضنفر
 با تشر و روز همچو با نور احمر

کر از با خضر کشد تیغ هند
 شرف ملک در روغن معنی
 کسی کو بدیده است بر او کین را
 ابا شهر پاری که با همت تو
 ز نفسان نو نازاده دشمن
 کسی که سنان نو نجاد داد با
 اگر آتیش تو در روغن آید
 چو نام تو خاطر عینر بخواند
 شعاع درفش تو هر که نابد
 فکر اسوزانے از عکس و بین
 تو لبے که شهر زبان روز هیا
 زمین بیکرا ز یکد کر بکسلاند
 ز خجری که چشمه زندگانے
 بلند از هفت سنان بخواند
 بنام خلاف نو کر کل کارند
 زهی سپهران ناره کوه هیکل
 هنگام زری هنگام سندی
 بچشم و بگو و بسم و سپهر او
 بکمر بلند بر فر شاهین
 با اید روز همچو لوی سبیا

تفسیر
تفسیر
تفسیر

خبر
خبر
خبر

انک
من مردم
چا کبر
سان تو خواهد

علا شبر
پیکو
خبر
خبر
خبر
خبر
خبر
خبر

برافراز

برافراز او شاه هنگام هجرت
 ایام شهر پاری که کوه سپهر را
 در این بزم شاهانه بزم شاهان
 مییگر شاهها که از بوی و کوش
 بلطف روان و بنور سناره
 بروشنی لعل خوشبو خورشید
 و زبری که او را کفایت مهیا
 و زبری که جان سخن راست
 و زبری که پر دانت کاجی بجا
 بدل ناصح ملک و پیروز دولت
 ایام شهر پاری که شمشیر عدالت
 همان اندازند دولت ملت پدید
 فلک اجزای زنده خوش شمس
 در قریح سپستان و مدح میر شاه قزوین جعفری که کوبد

چو بر کوه خاوار بولا دعرع
 بسنی بر پیکان پولاد سیکر
 نوری لعل بفرور ساعید
 شود مغز و دیده بر از مشک عیس
 بوی کلاب بزرگ معصفر
 ز رخ و ز بر خرد مند بر خور
 و زبری که او را جلالک منجر
 و زبری که شخص خرد را سگ کوه
 بر از فصر کسری و ابوان قصیر
 بخار نده شاه فرخنده اختر
 ز کلبی بر بدست ستمگر
 که مرا بجوان بر اید ز اختر
 زمین بر کام دل خوش مسیر

شاهان پاری
 کوه
 مشک از فر

کلیه
 کلاب
 حیوان

زمین را
 زمین را
 زمین را
 زمین را

همایون جشن عید و ماه اذر
 امیران شاه بن فاو در جعفری
 خداوند کجا کون نه نماید
 اگر خورشید بود دست زایش
 زمین تا از آن خود در کربا بد
 بیارد بر زمین کرا بر جودش
 در بند بچنان او چها کرد

خشنه باد بر شاه مظفر
 جلال بن و در پناشته باور
 پیش خط او این خط محور
 شدی جرم زمین با فون اسحر
 بجای سبز و وید از زمین زر
 مثال کرده جدر بچسب

که دارد پای
 بر ارکان
 و اعظم

خطی
 او خط
 در

از بند
 از بند
 از بند
 از بند

خدا و کوهه

و قتل این عسکر

بگویند که این عسکر را کشته اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند

محمدتعالی علیه السلام

دره

بگویند که این عسکر را کشته اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند

بگویند که این عسکر را کشته اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند و او را در میان کوهها دفن کرده اند

حسن

جان رکوهه ز برداشتش
دکانش مه ز طایه ز با شو
بگرد اندر همی شد چشمه هور
ز نایک کوس غران چشم کورد
زیم جان همی ن کرد نه مان
زین درای موج افکن شد از
اجل باز و زمان هر سو همی شد
چهارای دیده بر خضر و نهاده
ز شهر و بی فضا از اسرخ دار
ز خون شمشیر شد رکش لعل
چو آتش چرخ را پر کرد و نشنا
بزد بر باره کیسوان دار
ز زخم بر نایای خداوند
درد بگر سو بدنا نشا بر بگذشت
ملک چون سرو و گل نازان و خدا
ملک بدد رهوا او از دادند
بفر از درازانار دولت
دو پیکر بود مرد و اسب جنگ
ز رخ اندر چه داند بر بیان
دکرافرد در مکنون کی شنا

بجای خوابگاه نالین و بنتر
زدار و کبر فلان عسکر
بمخوف بخون اندر همی زد چرخ جنب
همی آهول شد اندر بطن مادر
چو دراج از پس چشمه عصفور
دراو کشتی سوار و کشته لنگر
بمخون اندر چو مرد شناور
به سر و نیزه از دیوار و از در
ملک با بافت در میدان برابر
ز خوی خفتان روز بر نشتر
کز آتش بیدار یاد آتش و کفر
خدا بکی راست در کسوان در
بگشتی مانده بد با نیز کشت
که از نیری پالودش بخون پر
نشا طایه با دانه خواست دیکر
ز شادی و شکفت الله اکبر
نشا نه با شدان واضح مضمهر
بوزایه و نیری مرد و صحر
نفاوت کردن از پیکر بر پیکر
که افسر خست با دازای افسر

نان مادر

بگفته

بکشی ز آب انتر خمر زینیت
 سپاوش را و خسر را نیازد
 هودر که ز بد بودی شاهان
 چه باید مغفر از هن مرانرا
 اما شاهی که شخصت را نیازا
 فرزند شد و لک تابا ز کشته
 توان برین هوز از جانی حکمت
 از اکون تا پس روزی کشته
 ز بس اغار خون کرد این چند
 چنان کردی که درد پوا شاهان
 ازین پس مر ترا بر زین نکاوند
 بعون زال و رخس و پر سپهر
 نونها با سپاهی که کوشه
 چنانشان باز کردی که از
 ترا ستمغ و پر هرگز نباید
 ز مردی و جگر نکد اش با
 شجاعی هدی نه باشد ضلایه
 کسی را در جهاد امن نکند
 که پیش شیر لاغر قبل فرزند
 ولیکن گاه کوشش برد راند

دو جاز او بار شطان ستمگر
 چو فرزند ی دی داب اذر
 نه جوشن دارم در کین مغفر
 که نردان داده باشد مغفر
 بعقل و حلم نردان کردگر
 ز جک سگر بان دهنو منظر
 در دیده زهنه سگری زینر
 برا خاک از فرود آمد کونر
 طبع خون رو پیش از جلو و ز
 بجای جنکهای رسم زر
 زین نهاد دیده طلب لشکر
 ز کین کرد رسم پاک کثرت
 چو قوم غاد بر بالای صحر
 سبوقه پدر برادر بر برادر
 نه رخس و جاد و زال ضونکر
 مصور بر نوای زینا مصور
 بلان زاد در دماغ و دل مستر
 بشخص فرزند و بالای منکر
 چنان باشد که کوهی پیش صحر
 دوال از پیل فرزند شیر لاغر

چو سلطان
 تیزتر
 داده باشد مغفر از فرود
 باشد کسب
 کردگر بر وزن کوز
 از آسمان به آسمان
 بخشود و کوز
 زینک او که کوز
 سکن ام که کوز
 زینستان که امین کوز
 زانرا حصد چند
 با بالای عمر
 کوهی پیش یلدر
 دوال هم سب
 در هر کوز
 زنده مهر

در هر کوز
 زینستان که امین کوز
 زانرا حصد چند

tarikhema.org

<p>ز شاهان جهان نوعی محبت که آن نادیه کس با نیست تا بد ز خون شمناناشسته خجسته ز خون درخجرت سیرا که هر ز ساقی با ده بشنان معصفر بجای نیزه بر کف که ساعتر بر افروز از ری چون چشم یکایک زود کردد سبز چادر زاد و بوسانے کن در آواز پیوندد شمار پهای عنبر مرو بارد ز عسر عقد کوهر بخندد باغ و برالدنوبر نکردد سپر طبع نظم کس که از نام تو خواهد زیب و زیور که دارد پای با ارکان و اثر بجواهد کشتن از دفرید الا ناهر عذر نیست کوش چو طوبی شاخ عرش ناد بارک</p>	<p>الا بانامور شاهی که هستی ز سهم افزای کاری باز کنی ز حرص کین رون تا کرد خفتا ز خون خوردن دلک تا سیر کن ز خفتان معصفر بند بکشای بجای جوشن اندر پوش فاقم صلح بر کف نه و عیب همی تو در خنان ز آگون نانه پس اگر کسان نوروزی بزم مرد بر این کردون در با جهر از میغ شمار پهای عنبر چون کران شد وزان باریدن کوهر بنجان باناشاهی که از نظم مدیحت مرا از نظم در خاطر عروسی است نغای ذکر مردم نظم عالی است بسا کاشعار مز در مدیحت تو الا ناهر در خجی نیست طوبی چو کوش طبع و عشق با شیرین</p>
<p>در مدح سلطان میرانر شاه برفا و در جعفر گوید</p>	<p>بر سبهای اگر سبای بزد بر کمر</p>
<p>دود سبای از کمر ناکاه بنماید اش</p>	

عنه سوزان

سماوی روزن کایر
کشت و مجازا کرینه
که بر یغینه نه
ترانه

مخمس
طعم عیشش

دوتا

و در سفر ابدان فاروّه شامی شده است
 و رسناه و خشک شد بادام ازین سال
 کوهها شنبیری پوشان خواصل پوش
 و در درخان همچو خاجا کون عورت
 ابان کن در شمر چون نخته الماشد
 و رسناک کلستان چو پای طو و ساشده
 عالی اندیش فر و این نوانند
 این کوه سالت حوره پیوست اندام
 باد خوار ز پیوستن دل بر شک
 از بفرزاع چندان ماند منت بر چیا
 تحت سفلا طون کشا بد ابر تارای
 سون از ادا عارض بنا را بد نسیم
 هر یک دالال زاری و نماید فراخ
 بر فرزند سلکوش از بوستان سیمین
 باد عنبر نایش کرد و اندان عنبر عیب
 از لب هر چو نیاری ز هیبه مای جدا
 با غما پنی سپهری کشته را حوام نور
 عوی و عنبر خسته ساد باد مشکین در هوا
 دشت طوطی رنگ باد لعنت شهر زلیا
 غمر کرد بامدادان هر شان کلینے

باز بکد از مران فاروّه زانور
 چون بچند لشکر نو روز کرد سبزو
 زان خواصل حاصل ایدینه طایر
 خلعت فرد و سنانشان زاد خواهد کرد
 کوه باغوش روز رود کرد در شمر
 نام از ماهی پای اندر کشته طایر
 کرهستان بشده است از غالی این
 زان نیاساید هرزه کام نخچ در کدر
 دشت پر سیا دارا این بر پیشتر
 کر سپا بلبل آمد بر سر کلین نفس
 فرش بوفلون نماید باد مشکین بر کر
 با سیمین در این پرا بر بند روز
 هر کل زانند خوانه شک در کرد بر
 بر سر در کلستان از زر کل در بین
 شاخ میدانوش کرد و اندران میدان
 ز بر هر شاخ در خنی محلی بنی در
 دشمه پنی هفتی کشته بی دیوار
 در میدان بر فشان درک باران بخور
 عاشقان از در صلا ارد چو طوطی
 بر مثال خاطر مداح میراند هکر

تدریس شاعران
 زردی
 شکر
 خشت
 زرخوان
 سکوش
 دانه
 به بناید
 دخته دار
 که خانه
 مشرا
 دولت
 شکر خان

مہر مہر ان شاہ بن فاور جگر آنگھت
 ان کریم بانوان ان چہر دست بزبار
 کر چه نکو پشے را بر خود باشد بنا
 کر بخواب خود بود پیکر او زان باز
 همت غالبش نپداری از دار دہی
 جو اورا من بچیم جو بھی بنم عشا
 کر چه برھنک بدفر و باشد روزگار
 کر بنا دہم اورا صورت بسک اندر کئی
 ندرا و راد سخن با انما کر دم قیاس
 ای درانت اسپہر اسخا و ترا حساب
 ای شو چون دانت نمی کرے ہمچو
 ای مبارک چون علوم اچھن چون خرد
 ای جاراھچو عثمان ایضا ع را علی
 ای نموداری ز یک لفظ و فاق تو
 اندر باوقتی کہ باشد در صفت ناورد
 از سیی اعلام گردان بشہ کرد
 ہم نکر چشم مر از شرم کوھن و
 ان پسر کو زاید پرورده باشد در
 از کرگاہ سواران بگذراند شست
 چو سراپا اندراھن بد خصم ترا

در جھاد و تکرار کان در سپہ فراد
 ان جوادیے را از یاد شاہیے مگر
 ہر آموزد خرد را خلاق ان بکو
 از ملائک حکم کردند مر او را از بشر
 چو دعای مستجاب اند تضاد در
 یکسان نزدین من فاضلہ است از صد
 دروزگار از رای او خواہد پیروزی
 بیکان از یاد مہر جان بد پیران حجر
 انما در زبرد ہم ندرا و را زبرد
 ای لطافت را روان ایضا ع را جگر
 ای بنا کے چو ہدایت ہی بخوے چون
 انسو د چو مروت ہی ہا ہون چون
 ای دانت با چو بو بکر اعدا ان عسکر
 ای نشاندازے ز یک حرف فاق تو بقصر
 ارستان نیرہ خطیروا نہاد ز خطر
 جانور کردار شہر ان اندر آن جانور
 خون چنان زانکہ در شمشیر کہہ
 کر بکشند شست باید دست از دبر بدر
 ہر خدنگی کان ہیجا بر کشد پاز کر
 پائی ہمدیش و دیگر پائی نشناسد

در جھاد و تکرار کان
 چو دعای مستجاب اند تضاد در
 یکسان نزدین من فاضلہ است از صد
 دروزگار از رای او خواہد پیروزی
 بیکان از یاد مہر جان بد پیران حجر
 انما در زبرد ہم ندرا و را زبرد

ای درانت اسپہر اسخا و ترا حساب
 ای شو چون دانت نمی کرے ہمچو

ان پسر کو زاید پرورده باشد در
 از کرگاہ سواران بگذراند شست
 چو سراپا اندراھن بد خصم ترا

در جھاد و تکرار کان
 چو دعای مستجاب اند تضاد در
 یکسان نزدین من فاضلہ است از صد
 دروزگار از رای او خواہد پیروزی
 بیکان از یاد مہر جان بد پیران حجر
 انما در زبرد ہم ندرا و را زبرد

در سخاوت

<p>در کفایت چو سپهر در سعادت چون عالمی باشد ز علم اندر بیانی محض پره بند از معانی بر فواید حسد کرد ز خدمت تو نام و جان بد تو جاه را با بسنه مانند نور اندر بصیر کوهر کن کرد از مدح تو معنی در لفظ تو خالی نباشد از غایت و زعم از جهان خبر و جوید نام بخار و فعل خدمتی خالص این زینا که آمد محض ناهی کرد نتایج نااهی خند و شو زی خوش انگشانیوس زین پروردگار ساز و ما از روز و روزان یکدیگر خند</p>	<p>در سخاوت آفتاب در نوازش روزگار کترین شرحی که در نوعی براند لفظ چو فواید را بمدح تو نظم اندر کم انگهی جوید ترا کوجست خواهد گاه گاه را شایسته مانند عقل اندر عشر کن کرد از خلق تو در کز در از غزایت و ز غر در مجلس لفظی در انجمن او تدبیر کردی بکار که خدمت مستقبل من بند زین بهتر بود ناهی کرد زمان و نااهی مانند زمین کام زان کام با نیشاد باش و شاد در چون نور و سلال نوحه خند باد</p>
<p>در تهنیت عبدالفضل و مدح سلطان میر شاه قان و کرد در جعفری کوید</p>	
<p>زانگونه بستن آری که پیر اربست و پار میل شرابدار کند طبع روزه دار از باده کل نماید و از جام لاله زار در طبع از او بخار و در مغز از او در باغ جام نازه کل سرخ کامکار در طبع اشرار و در شراب شرار صحر از نو بهار نماید چون بهار</p>	<p>عید مبارک آمد بر بستن روزه بار چون طبع روزه دار کش آمد که هر بیشک طبع عید خوش آمدش آمد در دست از او سواره و در چشم از او بے نوبها بیند از او دیده طرب در دست لاله کار در بر رخ زند فروغ بادها چون که ازین پس بروز چند</p>

بر بستن نسیب و مد کردن
در بیان کشتن جزیره
بکفر و ازمه
گاه سانسب و در او
بسرشت نغمه است
فقر و فعل شر
ما
خند و حضا
ناهی بود زمان و اجماع
در طبع روزگار کی
بر دل
نوبهار نام
زهی که
نوبهار نام
نوبهار نام
نوبهار نام

<p>رخسالا لریک برارد بگو هسار که مرغ زار زار بنالد بمر غزار مینانها دیرک برون ابداز چنا چون طبع عشق بر درو چو جاشاد ^{ن خوار} از غم کناره کرده و معشوق در گنا که گوش شو مطرب که چشم شو بار با هجر نار بهره ندارم ز نو بهار فریاد دزدانین انخو کام بر دبار ره بازجویی رخسار و زو سحر امسال عشق بیشتر از دهمی زیار این عشقهای نغمه سیکره فرو گذار ناکه غزل مدیح شه خسران بیار کوراکن بددولک و دین کرد اختیار میسر و خشری طرب افزای نامدار بر خشم و حلم اوست بدینک با ممدار در رای او زانست و در طبع او وای افشا حکم کرد و نوروز بار نابر عنان چگونگی دست استوار کز تو بریج کنکور برد او از حصا الماس از چشمه و شیرین با هوار</p>	<p>زلف بفسه ناب را از بوستان که ابروی پوی را بد بوستان مرجان فروغ لاله برون ابداز در بوستان هند هر جای جلیبی غلطان بنا نوده کل عاشقان مست که لب وی ناید و که دست شوکل دائم که نو بهار چنین است پیش ازین نحو کام و برد بار دلی دارم ایچ صد بار کفتم که چو کار نوبست عشق امروز هر بیشتر از دهمی زدی ابدل بعا شقی چه شتاب عنان کن ناکه هوا حدیث مه نیکوان بگو ز با حاسام دولت فرخ جمال دین میزان شهر ناور و انخسری کرد بر طبع رای اوست کم و بیشتر اگرد در خشم او سناست و در عفو او امید ای روزگار بند زای تو روز عمر ^{روزگار} از جو دست تو عجب ابد مرا همه بسو تو نید تا شید بکشاید از فلک مانند تو سوا نیده است زود ^{چنگ}</p>
---	--

توده توده
 عیش بر خوار
 شد خوار بنشر
 بشد در بصر از زلف
 بنشر بر خردن
 خیار و زهر است
 جهانگر

دخت پرداز
 نیکوان سیر
 همای دولت

نابسه

کناره

در دامن

tarikhema.org

ش ان کار و کرد ان کارزار

<p>کرد ان کار دیده و شاهان کامکار بر آستان زمین دگر سازد از غبار در طبع و جان سرشت خداوند ^{ما} _م بدلد و عاشقند هجران رسیده ^{کار} بیکان ابدار فرسند یاد کار تیغ نود رنبرد و خند نود ^{شکار} برو عده گاه مرگ همدان ^{انتظار} از حلقه کمر هراس دل سوار فارغ شو سخن ز جازان و اشعار از اراج کشکان شود اندوه افکار دوزان انما چون نموشهریار بگذار بر مراد چین جشن صد هزار باد هوا و خاک زمین لعل و مشکبار دار در چهار چیز از و نسبت از ^{بجای} بجای ده معنی و مرجان لاله کار ماتخت و دار نیک بداد بوشنبار باغ ابداد خاسد نو بر فراز دار</p>	<p>درد امراض ز هفت قب بر شوند ایسب نعل است اندر زمین جنک از هر نیکه مار سپید چو رخ نو خصم تو و کان تو بر یکدگر بچینک ورنه جوکان نواز دست تو بدو گور افکند نیاد و سوا افکند نعل گرد آنکی که با تو عهدیان درون ^{شود} با سهم خنک تو ز هفت کنند نو بر شعر چون بنام تو بندند یافت که عکس تیغ تو هوا رو شنی هد ای اقا بکاه سخاوت که جاه را ^{سخت} بر جشن روز عید لعل فام نو زان می سنان که بشود از رنگ ^{سخت} بو در طبع نوز رنگ و فروغ از رخ ^{سخت} با قوت کل فروغ و کل ادعوان ^{نسب} نماند و نماند و خوش آمد بر فرد با نایج باد ناصح تو بر فراز تخت</p>
<p>کرد و سر علامت سر برزند</p> <p>برزد سر علامت عهد از شبکاشکار در زبور شعاع ز آمد عروس وار</p>	<p>در تهنیت عهد نو روز ملاح سلطان طغان شاه بجزای لحنی کنی بد چون چرخ روزگوشه فروز در کوهستان هر کوی که به هفت عهد بر فلک</p>

tarikhema.org

نور و در رسید علم های تو بهار	چون بر فراخ عبد علامت بدست
لشکر همی کشید بهر کوه و هر نهار	باد صبا مقدمه تو از سپاه کل
اندر پیشه بر گرفت و فرزند با صیطر	چون گوشه علامت عبد از فلک بد
از کرد راه با علم و خیل بشمار	تا فرخنده است نور و در رسید
کای طو جان کام دل و سعد در رکاب	باد صبا بیامد و خدمت نمود گفت
در گوش خیم کرد ز رانده و شوار	اگر نه که عبد هما یون به بند که
هم جای فتنه باشد و هم بهم کار زار	که ما پیش لشکر او بر کد ز کنیم
شرطی است مهر پرور و عهد بدست	نور و ز ماه گفت مرا با خجسته عبد
ببینم بگو و بشنود بر کرد و باخبر	ز ایدر عنان شایب بدو بر پیام من
کار است سعادت و دفتر است افتخار	اول زمین بویس و شایخون پس گو
بسم هزار فیه جو کیمبر قدهار	بخرام سو من که ز بهر خزام تو
با عقده های لولوی زبای ز بکار	با تخته های جامه دینا شو شتر
مرجان سلب پیاده و مینا سنا سوا	بر کرد کرد قبه کرده از پی کرده
شکوفه شو بر رخ و در دل نهادار	مرجان گرفته در لک ز کار در دم
اعلامشان زدان لولوی شاهوار	ز با نشان ز توده بانوف شجر اراغ
بر د خاک نرسد نازیم رهگذار	وز بهر آنکه جو سوی صحر ابرو دریم
مثل شهاباد بر افشانند از کنار	در سپید ابر فرور زرد از دهن
په روزه حلقه حلقه بر اید ز جویا	بجاده حقه حقه بنا بد بو ستا
هم دشمنهای سبز برون ارد از جنا	هم چهره های سرخ بر انگیزد از جن
کا فور و ز رخنه نماید بر لک و با	ز نکار بسم خام فشانند ز بار و برک

کابجان طو

روزگار

درای بکار

شام بر آرم

برای بزم آرم

شام غلام

سما

tarikhema.org

سپه‌ها چون بلورند در نزد از هوا
 از سایه بر سر تو هر جا که بگذری
 مشک سرشته در دل بجا و افکند
 از هر مدحت نوزبان سازد از ^{عقیق}
 زان پیشتر که بر سر خوانه فلک
 بحرام ناپکاه با این بنده کی
 شمس و لطفانشه تاج ام کرد است
 از خشم اوست آتش سوزنده را شناسا
 زین شود زمانه کمر از بجز دست او
 از بوی کرد لشکر او اهلان چین
 که بگوید بلیک بزین بلیک او
 از بیم شهر زاب او شهر دشمن گردد
 ای اقبال بخشش شد در روز بزم
 اما زین تک تیغ نولماس برده شد
 اینمملکت گرفتین و این ملک داشتن
 زخم درشت ناید و پیکان سنگ سنب
 سعد سپهر و مرکز شاه و قطب ^{ملک}
 تیغ نوبر کند و ستان نو برد و بد
 از زان و مساعد نوجها در هم افکند
 بحر است هفت تو بخارا سپهر موج

شکوف چون عقیق بر آید ز شاخشا
 چرخ ز ندیش ز دیبای سبز کار
 دست نه بین ز هر نو در طرف غم غم
 اندر دهان غنچه گل سرخ کامکار
 خورشید تیغ بر کشد از تیغ کوهسار
 هر دو مهم رویم بدرگاه شهر بار
 ایام شادمانه و افلاک بخشنار
 و زحل اوست خاک کرا بیدار و فار
 کمر ز ساعی هوا بر شود بخار ^{با بوی}
 بردشت ترک نانه همی بفتند خوا
 هر سال بوست بفتند از نیش ناما
 در صورت کوزن همی کردد اشکار
 وی آسمان هفت صدادی بر دزار
 الماس جود زاب بگرد همی خزار
 در کوه شریف نوبتهاده کرد کار
 تیغ نبفش خواهد و باز وی کامکار
 زین چار نکند زنده بود از ای ^{همه جا}
 بر چرخ سپهر نیم و بر کوه خار غار
 از خیل شهر زهره وان کرد کاوشا
 ابر است فکرش تو سخن را ستار بار

برآورد ز کوهسار

ز ستم

والا که کند
زین الام

با بوی

کشید

از جا بگذرانند و در آن

tarikhema.org

<p>از چنبر سپهر مجدمت فرو نشست و ز فتر خدمت تو کون در شعاع او خونے که از عدو بجکاند سنان تو اهو که گرد است بر مگویشنت که اشک شمن تو بلو لوصفت کنند و در عکس تیغ تو هوار و شنی دهد سپهرخ پردیوست بمغار بر کشد در سانه سنان تو کرد کماه سبز اهو که آن کما بچرد قطره اشک که شست و هفتک بدریا زخم تو گوش مخالف تو بصدمل بشنود دندان و پیکه در دهن شهر بشکند کار شیشه بلور شود در مقام سنگ شاخ کماه زرد شو کیمیا ی زر ساز نشاط با بد فاین خسروی از بسکه تیغ جو نور بر زکند از رخ سیم از دل شکوفه بر آمد بجای برک چون ز کلاله ناد بشود بچشم ابر بلبل همی نالد با هجر دوست بخت چون نوده عقیق بمای بدست کبر</p>	<p>بر گوشه کلاه تو خورشید چند لعل بدیع روید و با نور ابدار بر خاک سطرهای مدیحت کند کار هر چند گاه کبره نافتش عیشک بار بیرون دم زد لولو ناسفته نواضا ارواح کشتگان شود اندر هوا فکا از هر آنکه بر ترا شود بگنا در بکن چو لعل سوده سینه چون اندر دهانها ناله کند زانه های نار چون خار پشته سینه کند پیش حصا از کوه سنان تو او از کبر دار آن روی که از تو شور سینه رشکا که زای روشن تو کند بر فلک مدار که نعل مرکب تو فشانند بر او غبار ایشاه ناجوی بر این جشن نامدار وز بسکه کرد دست تو سیم از نخاشتا زرد ردها غنچه فرد شد بر زینهار در هم زند نقشه سر زلف نابدار قطری همی بگرد با آب بدن زار در ساغر بلور لعل خوشگوار</p>
--	--

کماه خورد

دندان پیچید
 کان شیشه

باشک
 بے

از دست

tarikhema.org

از دست گیری که بود روی موی نا بجز هز بر نکود دهرین گور	بر مشنری نقشه بر ماه لاله زار نادیده صد نشود پیش سوسنا
گرد بوس و بشو لبان بوسین شعر و سماع خواه و طریقه و باد چو	زلف و لب سماع می اسپرم و زها دینار بدنه بخش جهان کبر ملک
در هفت بند عبد نوین ز مدح شمس خوش و نکور بی هم رسید عبد بها	شمس آید و نه بغا شاه سلیمانی کوبد بسیه کوز و طریقه و سحر و ایزد پیرار
یکه ز جشن عجم جشن خسر افزدون جهان بسان یکی چادر شده است	یکه ز دین عربی بن احمد مختار کجا ز عدد و نور و نور و دار
ز روی پیری کلزار چون ز لختا بود اگر نیم کل نو چو خضر بر سفر است	دعای و سفکشتن با بر در کلزار ردای خضر چادر سر افکنند اشجار
چو میخ گوشه چرخ سپهر بر اندازد خدا ملک بارد بر ابدان چو شن پوش	باستان کبود از میان در با بار ز دامن زره زنگبان تبع کدار
ز عکس لاله از شکل سبز بر خیزد کان بر نو زین سبز و زین سبز	دو نیم دانه از زر و ابر با زبان بار که سبز از لب نار است سبز از خط
بسان مهر مار است شکل زاله و زان اگر ز مار هسی مهر خاست از خط	بشکل مار در را بد بدشت سپل بخا کنون ز مهر هسی خیزد بر شکفتی بنا
سارکان بجز در دست پنداری در دیده سپهر سبز غنچه بر کل زرد	چکان بسان نقطه های پشت سنگین کل سپید و را و ابا بر برده بکار
ز باد جفته شود بر لاله زرد کل کونے	چنانکه طوطی در زعفران زند مگر کسی بشناسد که همی کند پستان

یقین

افرازد

کر خسر لیا نار است و سبز خط

بشکل مار در را بد بدشت سپل بخا
کنون ز مهر هسی خیزد بر شکفتی بنا
چکان بسان نقطه های پشت سنگین
کل سپید و را و ابا بر برده بکار

نشان در همی زند

tarikhema.org

<p>صبا بسوی کل سرخ برد و ت سحر نصوفت هانا طریف کل سرخ در بدله که تو کوئی نفاذ نکار کمان بر تو که از زخم بازو حیر کز پده شمس دل شهر ازین ملوک ابو الفوارس خسر طغان اشرا ملک خدا بکانه کرد و روحا و بخش او خصایلش همه هدیه اشراست بسیه بلوغ نرآید ز کتب افلاطون چهره سار و بنخاد در چه ار که هر پاش ایا بزک عطا خسر و بزک منشر ایا بزک تو عاقل بلند جاهل کت هران تپی که شراب خلاق تو محشد خالقان تو هر چند که آدمی کردند ز نسل آدم مثنی شان که نشنا دل عدو تو مانند سنگ مفاطیر بطبع و خوی هاست تیغ تو که همی چنان بیدر سهم تو خصم آکوئی هر از بار هر لحظه فرو ن خواهد عقاب از منقار برتست و شود</p>	<p>سماع بلبل روشن روان ز شاخ چنبا کردر سماع بدید بدجامه صواد چو شمع سوزان موش سرشند از نکا سنان لعل ز خفغان سبزه کرد کدار که در بزودک از او کت بخت که شاه از اترجاه او بر مقدار مذار چرخ و سکون زمین مویخ جوار حش همه ترک بخشاش و فار اگر معانی بل لفظ او کت تکرار چه سهم او بو عا در چه شهر مردم و یا بلند هم ذاور بلند اشار و یا پیش تو دانش عزیز و خواستخوا ز اب تیغ نوسازد سرش علاج سخا نرادی خردند و نرادی کردار ز عه خمار و ز طاورس پای از کل خا کشد سنان ترا سو خوشد در سپار نخا صبت کند ز خمش اشخوان سوار که کشت مونس بر مسام او مسمار ز شهرت تو شهرت همان ز نهار روان خصم ز منقار او کوننه فار</p>
--	--

در تمام

ملل

چه لفظ اولی در

رکت

مرکب است بلغار دهند تا که هیچ
 زخم غم و ز شاخ کوز نشاید
 بنور عقل چو هیمار زخم خواهد
 اگر عدو تو از شکست بر کشاید
 طلم ساخت سکند که مال کیتی
 اگر بسد سکندر بود روز تو
 شعاع دیده ان کهای در کمر
 از انجمن ملک از کشت کونه زرد
 چو زینا لختی بدست خویش
 حدیث پسر خراسان و قصه توزیع
 بدایه جلد و بدو را هزار دینار
 تو در هر شیخی خراسان بخشدی
 سخاو و فضل و سخاوت تو جدا شود
 ز دست و طبع دهانت چنان که ز بخل
 اباشه شمه مردم شناس مردم دوست
 بگام مدح تو گویند که روح روشن من
 چنان صفات مدح توام کند صفا
 اگر روان زبان مدحت نگفتند
 بریح و بختی کمال روز بشمردیم
 رهبری را مش خواهدیم بافت لب لسان

سر زنده بدیدان از بلغار
 بزخم غم و بصد کوز روز
 چو نور عقل در اید بر آه ناهنجار
 برو بدام ملک اندر زه کان سو فار
 بفهر بسند در خاک خشک کرد این
 بطبع سائل بشکافد از همین دیوار
 که دست داد تو بدید در یکبار
 که با سخای تو از دل خویش آمد
 که از هبنت کرد بر او شکفته نگار
 بکف روی که از روی فخر در اشعار
 بزخم چو بهم کرد از صفار و کبار
 ز مردم در صافه دو بار بیست هزار
 چو خاز حفظ و خط از حرف و مرکز از
 که در پوزاهن لاجول لفظ استغفار
 اباشه شمه چاکر نواز و چاکر دار
 بدین کتاف از کان همی نیارد کار
 که در د و عالم سازد روان مزید
 نه بار و از خردستی نه باز از کفشار
 بعیب تو در باعالی افتاب سار
 دل ز شمر دن این روز کار بس شوار

راستی هیمار

عالم و خست

کشفه
این کلام را از کلام

جان ز لفظ

این کلام را از کلام
راستی هیمار

tarikhema.org

<p>چون باز کونه ناممل کنی خسرو شمار کز ایت نوز ندر در هر چه رسوم لشعار رسد ز خاک خراسان سوسانه غبار بجلوه صف زده طاورس برین وینا بجای سیم وز را بنیاد بجا کنیم بنار کجی مجلس زیم و کجی بصفه بار همیشه ناکند کوه با سنا و مدا بملکت اندر نغفور رای و قیصر و شار نو باد با ز جوانی و ملک بر خوردان بسال و ماه و برینک بد و به لیل و نهار با سنجاب پیوند از دغانا چاران</p>	<p>بدان دلیل کز امان همی شود ملکا خدا بجانا از روزگار کی باشد بدین آخر کز زخم مرگ ب نو هزار رفته شود بر مثال کوه بلند بینه های ملون بیای آب تو در خسته روی چو خورشید و هجرت همیشه نانشود خاک چو سپهر غلام و چاکر و فرمانبر و رهبر همیشه ناک جوانی و ملک بسنا بند نکا هذار تو با دا خدا ای عزوجل را عشق ادمینا شاه و خوشه دل من</p>
<p>نشسته بودم بکشتی باغ و فتنه شکر کشته لشکر شب جو جو و جوی خاوار چنانکه بار کنی سندر و س با عنبر نمود صورت صادی ز هفت دانه کهر بجای پوست ز مرد بجای دانه در فرد نشسته بر روی کبود قام سپر نکلند نوذ کافور خام گفت سر کشاد بر سرد و با بکان بکان شهر</p>	<p>بغال سعد و خسته مان و نیک اختر ز با خورشید پیداسر طلائع هر روز فلک چو بیضه عنبر نمود و انجم از او بنان نقش تو کونیه کد باز کونه همه در سن کفنی نار کفیده بد برین زحل چونا و ک بجاد زک ناسور مجرود فلک ابدون چو سبز زبانه چو قطار حواصل نشسته بر دریا</p>

شمار
 ز سعد
 شمار
 ز سعد
 شمار
 ز سعد

چنان

tarikhema.org

چنین شبی که رخ صبح زلف شب در
 زبان من شده از طبع من سنا و قنار
 یک سناره مدح شهر بزرگ عطا
 بعقل عالمی بر هر دو بی نکه کردم
 چون فکر بسته انحال طرفه کرد مرا
 بخواب دیدم که از آسمان همی گفتند
 که ای بجان و بن بند شهی که از تو
 ترا چه خدمت سازیم ما که کردیم تو
 در افرینش ما از غرض بر این دروا
 میان چندت شه بسته ایم و بر بندیم
 از آنکه بر زر و سپه اسنان او منقوش
 از آنجه که بر سپهر بند سجده و را
 و زانکه نایش خور معدن شود ترا
 از آسمان و سنا و است حکم حال ملوک
 بنو قباد مرز شاه را چرا سفری
 باری و بانیکو که ناز موضع خویش
 و کرگان نوا بدین بود که این صبح
 زمانه از رو طبع ملوک با فوشت
 شکفت و خیزد باندیم تا کجا هری
 چهار بار شد سوی بلخ و هر باری

همی تو مرکب بهم صفا و کدر
 دو چشم من شده اندر فلک شماره
 ذکر سناره و روشن سپهر نیز بتمیز
 که این دو نوع شماره کدام عالی تر
 بهشت خواب سحر بر دم مجال فکر
 مرا بلفظ در پی ششتری و ششم شتر
 فروغ نایب بکن و مجال جاه و خط
 مدح خسر و ما را از نسب بکد بکن
 که این مجال بیایم در کمال مگر
 اگر بخیرت باشم شاه زاد رخور
 شد است کون بر جام ما چو سیم و چو
 بر شک باشم اندر فلک بد و پیکر
 بود بطلع او اعدال با بش خور
 و ز سنا و غلامت آسمان چاکر
 که از شهن و وزیرگان بید داشت
 سفر نکرد نیامد از او بدید کهر
 ملوک رنج بر نازند طبع خو بصحر
 کبی نبیند با قوت تهنه در اذر
 بماند زمان بجان دل ترند و جان
 نوع طرفه شود مانع تضاد و قدر

صحن
 در هر دو آن همی نکریم

شایدت شه بسته حکایتیم

آنت کین سفر صبح

بخطره بمانده

tarikhema.org

بسیار است که در این باره

هستند که در این باره بسیار است

یکی که طایف تو هستن خبر صورت شیر کنشسته کش از او نور و زین و نون	ببین بدان که در این باره خبر طایف هری که حضرت شاه تو بود چنان بود
که او زدند مثل پشایب هر محضد خدای بر تو بندد همی بروزی در	کنون که حضرت شاه تو و کنشسته شد اگر ز تنگی دست عذر تو ظاهر
نه طول چرخ اسباب و نه سدا سکند همی بعزم حضرت خواند ز غر سفر	و کرد از ای نا هست عذر و دشوار و که هوای بیار و که رسیده دلی
که نسبت تو بندند ز بار و کسر همی بنیم انواع خدمت تو در	خدا یگان تو با تو خوبان کرده است جز از کسین هموده و دلی بر غم
مبا چند و بد نگاه باد شه بگذر که آسمان جلال و افق است	کشاده کن دل این بهده غمان بگذر ابو القوار سر خشر طغافشان ملک
خدا یگان عجم باد شاه دیر کسر ز آسمان وز خاک و ز آب از اذر	کریده شمشول شهر بار ز ملک برای حلم و بچود و کفایت افزون
چونال فرخ خواهی بروی و بنکر هزار جان را با سده در یکی سپر	چو عیش خرم خواهی مدیح و بکن هزار جفل تمام است در یکی صورت
نه فضل روحی که در جهان شکل بود یکه در آن شش در غم یکه در آن مضمر	اگر نه مجلس او را خدمت بیایستی ساره و فلک الفاظ و همش چنین
صغیر تر است که دیدد شمنان که خد شود با تشنه شمشیر شاه خاکسار	بدان سیکه نگاه خون بر زده شاه اگر ز آب و آن دشمنش بد ز ساز
کشاده ز سرم فرخنده دادی داد کشاد بر دره برف فر او کوش	و که بر یک عربت بری ای اسمعیل پای تو در شهنشاه آسمان سر سو

با شاه گذر

یا

که نعمت تو کند خال خست لؤلؤ	اباشو شه خسر و خدا و ندا
و باضا بل نو عمل پاک از بون	اما محامد نوطیع زانست محبین
ز زم شیخ تو کبرند کیمای ظفر	زنون کلک نو با بند ناد زان خود
هلال خانم خواهی واقف با فکر	اگر بود خور همت و کلابی طلب
بشکل رویه پیری شود غضنفر	بدا بکهی که ناز از کوس جمله پیل
ز خلباز پس ایند هر زمان همی	کان وزان چود و گوشه کان خور
زرد دیده شکسته کان کسسته کمر	کان بدست و کمر بر میان زره برتن
زیم زرد بشود رکف پلان خنجر	چو زان نو بچند شهان زلف سپاه
زیم نوحه کند بر سر آستان مغفر	زرد ناله کند در بر پلان چون
زهی طغان شد الباسلان شکر	بنغمه مریض اندر غلام همی گوید
چنان گذاشته که از خوشن بد	خدا بجان از هشت ماه بند نو
که عیونش از من بکار مانده بد	بجو حرفت نو خست او نیست نو
بجای مغز بداند ز ماغ من اختر	بجای زرد بداند روان مرطوب
که خوانده بوم بر نایخ خشران ابد	از از قصاب بد پر کرده دغتری کردم
باب بدی یک منکرم دران دغدر	دلم با تش غم هر زمان که نغمه شود
که باز باقم ان روز کار جا پرور	چونام شاه بیستم چنان شوم کون
بجو ایند شرفان و دین پیغمبر	جواز مدیح تو آم نیست همساز شاه
همیشه با نود در صد همی عمر	همیشه ناندمد از چمن همی لولو
سارن ناصر دولت فر فلک باور	بغاف ناد و بز کین باد و دولت باد

عاده در
سدا
گوان
طغانه
دری در
پر کند مخف کبر
گر عکسار نیست
ملک

که مدح خواجه سعید بن محمد بن محمد گوید

tarikhema.org

شک
شک

کله

ترک
شع هر سکن
که از آن زمین دور
که از آن دور به سفر

حله دارد از فغان
از نکار

مختر است این دولت

کردار خوش

افسر زین برادر برادر گاه مرجان ز بوزایدان لاله سازد که در پیشه کوش کلین لولو ناسفته نرگ مرجان کوبک از خار ز آب خورد پیکر کل بر ز کس ز دل شمع سوز بر شکفته است از چمن فطره سازد چشم غاشق برود و لاله انگر عکس طهر کرد بر جان هجی حلقه دارد در شقایق روایت ز لاله پروک وز سرشک بر دارد لاله خرم از طبع پاک خواهد مرکز ملک طهر ملک مانند بر بر بجزر پیش خشم باد برق چون خطا پیش صواب نامش از آثار جوش	بارد بگر بر شان کلین گاه مینا زینت بدندان غیبه سازد باغ زار دست سوس نقره پاکیزه درع قطران حلقه از لشکر انجم نهاد از لاله از دهان لاله چو شیرین خرم مرجان و مینا هر از بنفشه مشکبو ای باد رکشان از گر برابر هم بخاکش بوسان از چشم برود دست شاخ از گل نقش از نیم یاد دارد غنچه خوبد سبز و خرم و کلبوی مختر احوار و زین دولت معدن احسان سعید پیش خشم کوه خاک چون کان پیش بقیع سهمش از آثار خشم
---	--

این

tarikhema.org

<p>ان چوی بهوشی ارد در دماغ هوشبار زخم در چنگال شتر ز هر دردندان نما وانکه جوید سواد هرگز نباشد سوکوا از فلک کردی نه از خاک دژم در عجا هیچکس نشو مخیری اگر او دارند عار چون ندانند ز زمین بگورن چو شمشیر کرد از ابر بخادل بر زد در شاهوار ز رمل بی سیم شکل در فضا مفسکار چو دغای سجا ایند فضا دارند در گذار شد ز روشن از شک نشا رو زو چشم کران سرفکون من زار بی زواجش نمائی بزبان پاسخ گذار سر زاسی که خاک از نعل او گزد شبا نعل سبخت و ز خاک نرم نیکیز غبار ز روف و د و چو شش اند کوه و نیک نیز کو برود و در بین ره نور و راهوا چرخ باوی در بند اربا وی در شکار سحر و سوت و نند نیز و دام و زخم هلاک ای هر که می کرد ز امید کجده کار بیکان جاز مصر دیده بود در و کار</p>	<p>این جزو رشادی نرا بد رو انکند سهم او دارد نهان و خشم او از بد انکه بوسد دست او هرگز نباشد تنگ افتاب سرب و سوسنی پای همتش غار و ارجان از آن مخزی که نه از زای که شمار اخر ز اندر نیمه رفلک دست را با موج او از یک ز بر بند آب که خاک جنبی مرغ پای ما رش چون صبر غافلان اندر جزو او کذر در نماش ز پنجه دارد او بر ستم من نهان در ز بر روی سواد ^{در این} چشم بی سخن لفظ آر مائی پیچ و معنی زو نولک او هنگام رفتن با در الفین کند ای که در شمر کی که جای که هنگام تک سیرت انش و ماه و مار از وی بر خرموی زاع چشم و پهن و و کردیم باد باوی در شتاب خاک باوی در در کاه چون کاه و فتر کاه جشن کاه تک ای ز هر دست که در اندیشا بد پیش کرد خلاف مرکب سگری که فلک</p>
--	--

این شعر در کتاب
 تاریخ همدانی
 جلد اول
 صفحه ۱۲۳
 موجود است

این شعر در کتاب
 تاریخ همدانی
 جلد اول
 صفحه ۱۲۳
 موجود است

کرده
 شبار کبر همدانی
 که از آن همدانی
 است
 این شعر در کتاب
 تاریخ همدانی
 جلد اول
 صفحه ۱۲۳
 موجود است

مرزبان در

بستراند

اخیار دست جو و خواسته بخشی مجری
 کز کردی سرخ پیدادست کوه را تو
 دشمنت را روز سخت یاد کار دوست
 خصم چو هراسد از نوکر صبر رکاب تو
 خالک ناسا بد چو سرخ رخا کارا کوی کرد
 روز دشمن گشت و زرتخت بویخت
 ایضا و ند که دولت را نو کردی تا محو
 کر بو خاک کرانرا از سلب طبع نوبهر
 مایه خاک کرانرا این سپید بسک
 دست ندی بر خدا و نداع و سر ملک
 چو طبع اندر مرز چو بعل اندر مرز
 تا ازین در دردی چو خامه مشک افشان
 زخم کز زاب تیغ از ابروی مملکت
 بر گذارد رای تو ملک رای کز و تیغ
 کز نه عقل چو بد باری ز کردی رای
 از هدی کلک اتن ز لکه و صبر تو
 از صبر روشن تو بنر جان دشمن است
 ایضا و ند خدا و ندان زیاد مدح تو
 چو نیارد ابر نکرش قطره بر در با لفظ
 تا ازین در دردی چو خامه مشک افشان

برین نوکر کن نبند حکم جبر اخلاص
 مرد ما ز لفظ بخشش نامده هر کز بسک
 زان بسک برین و زان و خاشاک باشد یاد
 کرد و ترخه داشتی آن درین چو تخم کویا
 سرخ نشا بد چو خاک در چو کویا کرد
 شد ز پسندهای بخش اندر بلند به یاد
 وی سرافرازی که ملک را نو کردی تا یاد
 و ز بو سرخ بسک از کران علم تو بار
 جرم کرد و بسک ان بگرد استوا
 برین این ز بو ریشه است خوب ساز
 چو مغز اندر سماع و چو جان اندر عباد
 از فصاحت کویا اندر خامه مشک افشان
 جان برین سر نشانند این از در کار
 سهم تیغ ابدار و زخم کز کار و سار
 وز زحای چو کویا نهان ز دانش شکا
 ای کردد کوه را در تیغ ابدار
 ساغیر باشد که سصد ره بخواد
 دیشبه نام بجان اندر همی بی تو و بار
 در مغیر برکتی مدح ترا عوام و بار
 از فصاحت کویا اندر خامه مشک افشان

دیس از این کردی در آتش تو ما ندی با کار

نهان دانش در

مدح

سازم کجا

مدحی سازم که نامش بخندان اندر او
نامها را از شاخ مرجان لاله نماید
باد چشم خاستنار کند در خزان

وز کند و سخن اندیشه ادا عسبار
ناخوان از عهد لولو دانه رو باند
باد رو با صحن باغ شکفته در بهار

دارد اعتبار

بے خزان بے بهار

که مدح خواجہ شرف الدین لکنہ علی محمد فیہ ہو کہ بود

دی در آمد ز در اندک بزیا رخسار
طریقه در دل لاله ماه توان ز بنید
از خم زلفش برک سمنش عالیہ پوش
زنک نو بدیم بر چهره ز بکنش ز
لاله باروی در خشان و اندر و
ابن همسکف که زنک من از ان روی
آخندش و رویش چو بدیم کفتم
کفتم ای بارغم عشق توان کرد بمن
کس بز بهاری خویش آمد ز بهار
کر ترا مبل بناؤ است هم آخر من
و در شطرنج و بنردان دل تو میل کرد
ای بر رخ باغ ز کربانے از خندانے
دانه نارش با من چو در آمد بسخن
مهر کفتم که با عاشق زار از پی من
متراسم عزیز است و مراد بوسه عزیز
عشق نازی چو ز خواهم من بجز تو

نه چنان مست بغایت بغایت هشیار
اثری در سران لعبت ز بیاز رخسار
سر زلفش بر برک سمن عالیہ بار
بوی تو باقم از زلفک مشکین هزار
مشک با زلف پریشان و اندر سپکار
وان همسکف که بوی من از زلف بیابا
که هر چه در روان ماه تمام ارد بار
که نکرد است از آنکو نغم بار بار
ز بهار بستم لم نزد نوای بیاب ز بهار
باده با پی و هم در خورا و باد کسا
نزد و شطرنج بدست ادا است با خار
چشم من ابر بهار است رخ باغ بها
نارطان کرد دلم را ز غم اندانه نار
چون تو بیست ادا است ز غم عاشق زار
اندر این کار ترا است ز بهار هشیار
بسیاری خود و در فرار غم پیدا
رو بیاور ز رو خود را و فرار غم پیدا

لعبت و طرب اندر اثر انداز
از سر زلفش

ابن بار
ز بهار بستم لم نزد نوای بیاب ز بهار

از پی من

<p>شکر کن که کف دست تو بر نام خدا بجھفت نشود پر ز چین بار کنار من چه آنم که چه چهره است چه اشک فل هو الله بخط خوب او کرد کا عشق را سواد دارد غزل عاشق دار صبر اندک شد اندیشه رنج بسیار که زندان غم در عدد خواجہ شرار فوت و کجا و جا خود بدید بخار نه ز افلاک نشان و نه ز انجم آثار منسخ کرده علوم حکما کن تکرار سپهر او ز مجاز و سخن او ز عوار نه ز با نوا شرفی نه ز انرا معداد بخیر شکر کند ناخن رو باه شکار خطب تا ز فروردین در وید متعار اشنان سازد کج شک همی بدہ مار دایره نام بری در نظر ابد پر کار فوت عقل در او راه نیا بدیشمار که طبایع از جود نو دارد بر کار شخص ترکیب تو کوئی همه حلت و تار زند از اهن اید بار بران دل سیمار</p>	<p>بر کل عارضه ارمنه شدی ز رسم بار تو سیم همی خواهد تو بی سیمی اندرا شعار کرم که نو خور و کوی کاغذ شعر نخواهم در می خواهم نقد خود مرزا این غزل عاشق و رایج مکی چون از بکوی شید سخن از کبر طغنه دوست چنان در شر اندر دل شرف الدوله علی بن محمد که از دست انگذاوند که با همت را بش نامد کز تو خواهی که کین لفظش تکرار کنی خود و همت خالی و صانع کرد است که نه مدحش زبان و بر وا گفتند انگذاوندی کن عدل تو و هیبت ز امن و عدل تو صبح از پی ذاب چن در دبار تو بس عدل تو انخواجہ کون مرد می نام بری در کوا بد صفت جو تو نامنا همی است و کز زجه رو اثر روح همانا اثر جو تو شد رسم و تربیت کوئی همه علم است هر چه کوئی با نوا نشاد است فلک</p>
---	--

بر عدد

مش

<p>که به بخار که خوش عطر کرد از شود از صورت او خامه بران نفس چه بد کرد بجای تو ندانم د بسیار ز دور از کف نوسنگ صد کرد باز کوازه نواز جمع دم داری عا نابر اشعار ترا داند نالکست شعار دل بر اشکال فلک با هم وامواج بخا دانش و خولسته زرد و غیر برآمد خوا مشتری کرد سوزان فلک خوش نشا که بدین خلع و تشریف تو شادند احرا نابدی پیش سر مرکب نو غاشبه دار چون سوماه شد از مرکب تو کرد سوا که تو بود وی از فخر و رفی زوی بار غم و مرگ از دل از جانش برارند تا بهی شادی بکسان نبود با بهیار محنت و بنما را عدا می تو را هدم بار بخش از آباد بدید صد کرانما بهر مدا</p>	<p>برعد و چاره بخت تو چنان تو کرد گر بخامه بنکارم صفت دست ترا بر نوید پیار ز اشباء چها خوار ترا ناکف تو عدو ز زود در شد شب و فخر عالم همه در جمع درم بسنه شود نظم اشعار همه وصف شعار تو بود کرد دل فکرت فد تو و جو تو کسم انجدا و نیکو علم تو و بخشش تو اندین خلع فرخنده و تشریف تو را شرف خلع تو شادی از ارامد غرض بخت چنان بد که محتم بودی میر بسید بر کرد سوزان تو را خلقی خواهد پوشاند ترا دولت تو هر که امر و بدین شادی تو شادان تا بهی دولت بکسان نبود با محنت شادی و دولت اجاب ترا بار و نام فخر از آباد در این در که فرخنده سکو</p>
<p>در هر دو خواجده بوالحسن علی بن محمد بهر گوید</p>	
<p>برسم نعبیه بیرون گذشت بالشکر حجابی بر رخسار زلف اندر بر</p>	<p>چه روز بود که انما هر که سپهر بر دلارک که اموده داشت از کف</p>

در آمد
ناخت

در هر دو خواجده بوالحسن علی بن محمد بهر گوید

چو آب بدنه من بر بلا رکش کوهس	برنگ چهره من بر خالیش کوکب
بسم خام بر از ز پنجه بسته کمر	بروماه بر از ز شب نموده نکا
که بیج خم در خم داشت حلقه در کمر	ز زلف جعد کند نموده و ز ریش
ز راه و سر و ز سر و ز راه بپکون	ز نور و گردنشان ز اخضر زار
پری بجهزه لبلا آب ز گرفت گذر	بچشم اندک بگذشت روی او کوئی
زیم چشم بدان رو چون کل بر بر	ز پر و زلف ز ز کوفت اندرون
ز بسکه عکس بر او داد رو بر او	عقیق فام شد از کوته کوکب پرش
همی بخود برد نور زهره از زهر	ابا خضر خدما همی که نور خد ترا
ترا ز کشته خویش ای نکار نیست خبر	غزل روی تو بزخم تبر کش مرا
بدر کرد مراد در و بدنه کان کهر	خیال از لب کوه نما ی شب تو
همی سرشک منقش کند ز بدنه در	ز بسکه نقش رخان نو در دو چشم من
از انچه که بدر با بود درون عسبر	طلب کنم شکن زلف تو ز بدنه خویش
بناخ همی تو ای لسان جان پرور	اگر چه جان مرا آسمان نشان کرده آ
که از خیال تو دارد نهاد من بیکر	چنان بجان من اندر نشسته کوئی
از آن حکو که ز آتش بر او رسیده آ	شبیده ام صنما من که بار مشک کند
خیال زلف تو دارم جدا ز خون جگر	کون بدیده در از بیم این اثر شب و روز
باب آتش ادبی که در بسوزد بر	ان مراد دل و چشم من بر روز فراق
کواکب آتش نقصان بناف شفته ز	من چو شفته ز ز کرده ام بدین معنی
درا آتش دل من بوسنان بر عسکر	خیال عهبر مشکینت ای صنم نمود
منم بمعجزه او کنون خلیل دگر	اگر شد آتش در جان بگرد کرد خلیل

لایب
از آن تنه حرام
زیر کربان

در دو بدنه کوه
بر لب
از آن کوه
و از آن کوه

شبیده ام چکان که بار مشک کند
از آن حکو که ز آتش بر او رسیده آ
زلف منقش ز شمشاد
از من بجای حکو خواستند چون
تنه چو شفته
شفته ز زده همسج و یک
سزست

سوزند بر خلیل هشت

نیک

tarikhema.org

<p> بمخزن کز ای طبل سبب نکارخانه مانده و لعنت از او چنانکه دانش خواهد زدای ^{نظر} و جگر کال و کت و اصل بخاوند در خطر بکامکاری سپر سنازد در محور نبات عطر و روح و کمال هر ک هستی نور تو موخت اختیار سپر مخلوق در ک شربان او شود خنجر نهال طوبی رسنه است چشمه کوثر خال رای تو را انداز سمان آخر هستی ز کوه و عنبر ^{سطر} طهر و حروف بنا خن شود و کوه را و رد بهر در این زمانه بد بد امد است ^{سکند} عروس نظم بد برد ز مدح نوز ^{شود} هر دو عالم همراه خان سرد پیکر بنامد ز طبایع بد بد شکل صور عرض عبال بولا محاله بر جوهر سریع نبود از هر سنازد سپر ضمیر دراوقد بعد و چون بسند روشن بسان نافه بر روز ارد از میان حجر </p>	<p> نه بس بود که مرا عشق تو گمراهی کرد توان بجی که ز رویت جمل هستی ماند نظر ز روی تو خواهد نکونی از ^{نظر} ابوالحسن علی بن محمد آنکه از او است خدا بکاین که چاه او خطر خواهد ز رای و طبع و دلش روشن ^{توس} بلند ابا ستوده سپر مهنی که نور خود خالق تو اگر سر ز رای تو بکشد زد سگشوی تو و چوب از بان تو توان کسی که ز بر و شنی محو برد جنسه کلک که بار غیر افشانت هزار بار بروزی بجز بار یک اگر نشایخ خویشت بدین هر چرا ابا بزاد عجمد که از معانی خوب از انجمنه که به پیکر ترا سنجی برید طایع از نه بر کتیق شریف شد عبال کشت فلک بر نهای دولت تو ضمیر ز اسبقا موخت سپر ز نه غیب فری ز نعل سمنند که گاه از شرس دعای ضالح را ما اندا و کرا بجات </p>
---	--

<p>روی ماه نواندر نشاندہ دوسکرا مدد زطالع سعادت خالی اکبر فراخ در بادا ندهی چونک شمر اگر چه غیر باشد بزک خاکستر زر زکلاه شہار ساخت ز سرب بند از حکم از ل جو یکد بکر خدای این نکر آمد غذای ان احکر ز سنک باش ماه وز خاک چشم جو ز مال و نعمت از روزگار خو بر جو</p>	<p>بین سہ میخ بعلش درازند بد خدا بکنا ایندک بلند تو را خالف نو تو را با حوار فیا سر کند بسان غیر و خاکستر اندر وقت زر و سرب و کھر بود و آنکھر در وقت زر و سرب و کھر بود و آنکھر در وقت بلے نعامه طوطی و و طائر ندیک ہمیشہ تاکہ بکفنا در کبرون ناید بفر جو بر پروزی بر پروزی</p>
<p>در علاج امیر جدید بر فاسم کو یکد</p>	
<p>بنفشہ در فرو برده ام بز او سر بسان چشم خام است چشم من صو ز سیم خام برارد هیمی بنفشہ شو شامہ ز بخش کرد کبر در از غنبر کردست صنع در او کرده بیے دو کو هر بطبع شہد بر آمد بیی و شیرین تر بکن بشا حد با ز خون بکنا حد خدای عزوجل بسر ما ما د اور مدیخ مرا جانب طرب رہبر همی کواڑہ زد بر بلند ای احس</p>	<p>از اند و عارض سوس نما لال اثر ز فرقت رخ او بیکه خون هیمی ارم بنفشہ و ہم و سہم سر شک ز آنکھر حد و غیر خصم شامہ کشم از انک علام از لب چون کو هر بد خشانم لش ز کو هر بخادہ بد خشانے همی بخون من بکناہ فصد کینی اگر زد او ز خون من بند بشی و گر چه بی طرم در غم نویں باشد امیر جدید بر فاسم آنکھت او</p>

شکر است

انکہ فرق شناخت
نعامه شریع
بکنا بکنا

خاد در او بی دود کرد

ابو المظفر بنفشہ آنکھت او
کواڑہ طنه

کان

کان من بچفت چنین بود که کم است	سخای او ز طلب کرده های اسکند
و لری صفت التریح	
بوقت صبح یکی نامه نوشت به مار	بدست خویش بسوی صباغ غیر بار
شکفت و خوب یکی نامه که هر حرفی	از او شکفتی و خوبی همی نمود هزار
بجای حرف سطر دریا خورشید	بجای نظم و سخن در سواد او زنگار
که ما بشرط افادت بیاع نامزدیم	بچک جنبش دای صاعقه کردار
به شتاب کردیم از آنکه توان است	بناز اندک سامان لشکر بسیار
چو ما گرانه خنجر سپه برافزاریم	با سمان کبود از میان در زل بار
خندک یارد ابراز مداجون پوش	زدامن زره ز نیکان تیغ گذار
ز آب و شن سازیم بشری بکن	ز خاک نیز براریم لولو شهروار
ز عفلد لولو طواس بر کند شهر	ز شاخ سید طوطی برود کشد شفا
براع جامه شتر شود بر از شتر	بیاع مشان تباری شو بر از نانار
ازین بدایع چند آنکه در توان بخند	من آن خویش بنارم توان خویش بنا
ساز بار و فرود نشان اگر خواهی	ساز بار و شاخ و زرد اراد بار
ساز که ز موقوف نور دارد تنک	ز مردی که ز درگاه ندر دارد عار
ز نل و مشک بر سوند درع داود	ز در و پیمانهای تیغ کوه در دار
درع مشکین از هیچ خصم مسلمان	تیغ پیمان با هیچکس مکن سیکار
در کمال حق احمد پسر ابو احمد سحر گوید	
ای سخن ما مشرعی آورده نقد جانثار	پیش بالای بلندت پست سرو جوانار
درویش شری روز بر زبان باشد نهان	سال ماه شری در شتر کبر قرار

که ما چو کوشه خنجر سپه بر افزاریم
 ز خاک نیز براریم لولو شهروار
 ز شاخ سید طوطی برود کشد شفا
 بیاع مشان تباری شو بر از نانار
 من آن خویش بنارم توان خویش بنا
 ساز بار و شاخ و زرد اراد بار
 ز مردی که ز درگاه ندر دارد عار
 ز در و پیمانهای تیغ کوه در دار
 تیغ پیمان با هیچکس مکن سیکار

tarikhema.org

<p>شد مراد لفته رخسار و اما هر چه عشقران ز کس خوشوار بود راه عشق از بی تو و سن من خند لب و کوی تو شادمانی نو سال و مژده ز رویت ^{عکس} در غمت با سو چون بر خوسم در فدل هر نفس چو غمیز انداختم از بهر آنک جان من در عشقت ایسین ^{عکس} در غم ترا که هم تسلیم باشم در عشق فانتم سر که بعد مستوی آمد پدید بوسته در خواسته بگذران جان ^{عکس} زان سید کجا خواجها زینها سزایر محرر صد معالی باج بن مسو کوست مشه رخاک خلیلش بر چین انساب مخرد وک ملک ملک را شرف ^{عکس} کام مرد میداد وک و در زان شرف مشهور نام او مستوا بواجده که باشد از کرم کو شوار ز رسم بندگانش را بفر هر که با داز بین او بسیار ^{عکس} رسم و بسم ماه و ز خورشید ارد را بر سزا چون بخند جام زرد رسم او از عکس</p>	<p>شد مر جان عاشق بدار نوای کلعدا از دل و جان همچو من مشتاقان ^{عکس} هزار نانه نو با طرب من با نکت را انتظار واکنهی تو خند خوش من خون ^{عکس} گری اشکبار زان تو شود لم هم غیرین هم مشکبار فرق تو زان طره های غیرین ^{عکس} شد مشکبار در غمت کز کبکله جانم زین باکی مدار عشق و بجا اندر مقام چاکری با بدکار عارضت جور برف مشکبوشد اشکبار ز در کمره ز نداد ز رخسار ^{عکس} با از عیاش بی ز رسم برداشت رسم ^{عکس} ببرد بر سینه بار دزم زارشم سوار روزگین و کبر ^{عکس} ز دار مفخر در پستان زین غمیش ^{عکس} با انخسار صد که همان صاحب صفت ^{عکس} هر هنگام با ذات او خورشید اال اشهر ^{عکس} کاه شعار خاتم وهنت ^{عکس} و معانی کفود ره ز بار مشرفی ^{عکس} مچو مر زارید و لعل آمد نکار لعل و مر زارید ^{عکس} بد بر بین و بر پستان بند خاص ^{عکس} چو مر زارید لعل از کوش چرخ ^{عکس} قرارید بکر لعل کرد رسم وار</p>
---	---

صخره

tarikhema.org

<p>هست همچو سیم ز راز خاک را با سیم شعله با لعل و مرزوار بداند که شوار سیم مرزوار بدو کام لعل خواهد زینهار دست مرزوار بدیخت هم سیم اندر گنا در کف ز ریح سیم فشانند کار بدره سیم ازدها شد عفر مرزوار بدنا سیم ریزان میکند از بدکان برز قطار کوهر و سیم همچو مرزوار بد لعل اندر عیار همچو مرزوار بد طرام اقا زین رنکار لعل و مرزوار بد پیدا کرده وضع کرد کا لبک با لعل و مرزوار بد شکر آشکار برخیهای جو مرزوار بد و زران شد سوار اب مرزوار بد کرد دستک لعل از انظار کف ز مرزوار بد ابر سیم بنام در بها رو چو زرب بر سیم زینک سبک بار نا ابد مانند سیم و زر غریز و پادار</p>	<p>خبر صد که مرزوار بد لعل اندر جهان سیم بالا آتش ز تابا اگر از رای تو همچو سیم و زای ز رز دال دست کان لعل و کوه ز رهنکام احسانی کشند نیغ مرزوار بد که لعل شد از خون حیم پیش چشم خاست با لعل اشک ز درو اندر آن روز که مرزوار بد اشک لعل نیغ سیم ز کوه ز کوه ابر بدید لعل کرد بر سپهر سیم کون از عکس با بے اندم ای بدست دل صد سیم زر صاحبان صد با ما ندیم ز راند زینهار بار داد بند ز سیم زوش و ان لعل شد منظر بار و جو جو ز سیم است از انک ناکل لعل از چن برود بد بر زر کند اشک مرزوار بد بار د خاست و لعل و خاک در کاه بقیمت همچو مرزوار بد لعل</p>
<p>در مدح ابوالکاسر مزاج الدبیر کوبد</p>	
<p>باد ناز لعل بر نشان کرد کشف خاک گنا آتش اندر من زد و رفت از بر ناز و در بارم ابر که مرزوار بد سازم کارزار</p>	<p>آتش دارم بد زان و لعل ابدار خاک در کل میشود از ابر چشم ناچرا کر بارم بنام آتش ز منم در آسمان</p>

در مدح ابوالکاسر مزاج الدبیر کوبد
بدره سیم ازدها شد عفر مرزوار بدنا
سیم ریزان میکند از بدکان برز قطار
کوهر و سیم همچو مرزوار بد لعل اندر عیار
همچو مرزوار بد طرام اقا زین رنکار
لعل و مرزوار بد پیدا کرده وضع کرد کا
لبک با لعل و مرزوار بد شکر آشکار
برخیهای جو مرزوار بد و زران شد سوار
اب مرزوار بد کرد دستک لعل از انظار
کف ز مرزوار بد ابر سیم بنام در بها
رو چو زرب بر سیم زینک سبک بار
نا ابد مانند سیم و زر غریز و پادار

<p> درک در سر باد است خاک از چرخ که جوایم سزگون کاهی چو آتش تابناک که چو آتش کشت آمدنک باشم برید آتش عشقش که چه ابرو من برود آتش اند فدا از باد هجرش در دل شاه آتش خشم ناچ لدرین که ز یاد بولکادم آنکه بی تاثیر باد از زخاک اکنون همصا او آتش فشانند و زرد همچو آنکه مدلیف و همچو خاک آمد حلیم پیش ناید کز او چو خاک کرد کویست در شام خاکبان باد صبا لطف او ابرا آتش دل کز او کفرش بر آرد اب آتش بر کفش مانند اسکو تراست که نمیزد باد مهر ز خاک خشمش در انجا او نیک که از عدل تو کردد از خاک ان کبی با یک و خشم بر خاک جدل ابرو خشم پیش آتش خشم تو چیست عزم تو با باد هر عصف آتش فرین اب بر کاه شد خشم بز آتش او خاک آتش کوهش از باد صحرای کز </p>	<p> وردل و چشم آتش بر من و بر که چو خاکم ساکن و کاهی چو بادم مقنن نا چو باد از من زغان شد آتش بر دم خاک ان نادم که دارد بجز زلفان همچو شمن ز بر خاک از آتش شهنش چو ز خاک رزمگاهش اد بر دار غبار امطش آتش فرزند از را شکار خشم نایاد بر او روی تو چو خاک همچو باد آمد رفیع و همچو آتش پادار پیش آتش کد ز راه حصار مشک را آتش هجر او را ناید بها باد لافح در برون از ز خاک تو کج ناید او در پیش چو خاک رگداز نه ز آهن آب جسته است نه آتش از جا که چه ممکن نیست ناید آتش کند در غم که هبست ناید نندا آتش کند در لاله پای بط بر ز خاک و باد در دست حلم تو با خاک جفت لطف آب بار چو سوز خاک او زاده نیا اعتبار آتش خاک صدا کند چو آتش </p>
---	--

نسخه سوم

اب کز

tarikhema.org

<p>انگردد و هرگز زمین چو باد نبرد کباب هر که را باد بستاند سر که او خاتون پیش لطف و حلم و عزم و خشم تواند در قطره اشک تیغ نوجوان که نادر او خیزد خاک تو ام بی باد بخون لاجرم ان خاک خصم از تشریف شه پوشیده ان تشریف خود در ساغر خالی نکن چاره ارکان جهان با احد و د بملک تو ا بر ستون بهیما بت ناکام خویشین</p>	<p>پیش شمن آتش آنکری رخاک کارزار ان شتر از دل روحش در جوار از چشمه سده و بیدار خاک و باد و آتش هر جا خصم آتش با بی غیر خاک نامد در شمشیر ار معنی بگیم از آتش طبع اشکار ان شتر موسی و باد عدلی و زابود و نادر نادر و نادر و حاسد بر اربکار تا بماند آنک نادر و خاک و آتش هر جا قرنها خوش بگذر زبانه کاشان و کامکار</p>
<p>در صفت بر ربط گوید</p>	
<p>این ربطی است صنعت این شعر اشکا چون آنکه از چهار طبایع مرکبیم خو است نام این و بد پستان که درین خویش بهیاست در زان نفس بعد از امکاه ان تو اندر کنار دست خوم تر از بهار سزاید بر بر رسم بی در و کج هر که بر او رخ برزند از آسمان بر سست که او از زخم این جا و پدید شاه زمین و زمانه را</p>	<p>و اندر عجیب صنعت او چشم روزگار تر کبب کرده اند طبایع را و چهار ز اینگونه برده عبرت خواندند و بکار نفرینش بهمان در کرا و عقل به شمار او از اشک شاد دل عاشقان را که کینه سبازش و که سینه بهار هم کج کاو با بدو هم در شاهوار نوعی و صفتش که نرم شهر مان در گوش بانگ مطرب در دست زلفار</p>
<p>در صفت کرفای نرسندار نقاضای نرسطار گوید</p>	

صفت او

سبب کار او از آن است که...

...

دستگاه سینه را در وقت خواب با دست راست بکوبند و در وقت بیداری با دست چپ بکوبند

نوم را شایبم از روز اول

نوم را شایبم از روز اول
آزماه ام با نهم است از
و آن چون ثابت در پنج

نور در هر مسوول
دورا هرگز خواننده
چهار

بر که لاشاب کم شو
دست بر بادو پروز
بنغوز

دستوز بقدیم با شوع
شاه زده بر این درگاه
دین اگر نه در بنیاد

<p>صدر را افاب صد افروز طبع تو جو روز و جو آموز پرها ز جوانا و دلدر کسوف شاخ وضعه خورد جانم کرم خواه و آتش سوز که توان بر ستم شکست کوز چو سرنال زر شود مروز اهوار بر شمر هذ بنغوز دست سرفا براوشو فروز بکش این رفیع من بفضل امروز ناز رستی زنده تا بنغوز</p>	<p>ایمبار کز از سناره روز فعل تو علم بن و علم کنشای دست از صماز کان هوا دست سرفا فز در بدن و ستره جانم باغ سوختن آتش هنر کوز را بر آتش وال شد باغ و ناند هر از بر بند پولاد بر دهان باید طبع کرافاب نظر شود ای هر فضل و شادی از زان گر زمستان من نمود کنه</p>
<p>درگاه نوز خادش من بنده و الجواز برین در سزای نوبیکاه و گاه باز وز خدمت نواز هه افانی بی نیاز جان در میان آتش و دل در گها گاز زانو بطبع خوش کبی رو در دنیا بارم سناره نابجو در شب دواز پوشیده مهر باخ بداندش مهر با چند حقیر غدر کند با سپید باز نفع از پی که نروندش از پی فراز</p>	<p>ایم دستت تو بمن بر شده دراز درهای رفیع بسته بمن بر نیجات تو هر کس نیاز مند من و من بجا تو امروز بنیو خیر سرکشه مانده ام کرد ای که جای تو اند هر یک کاش از عشق روزگار سرازار هر چه چشم در دایگام خویش نذر با یکا خویش اندو جها که در بدو که دانست کاینچین کار جهان در کاینچین کاندو جها خدای جها اینچین خا</p>

نوم را شایبم

کرکار

<p>کر کار چند روز بر شفت اندکے در بازو در بنا چهره باد نشاط عم ای مهنری که سب و اغا خوش زود آ که باز با هم و بدیم کام خوش بی دیدن نور سینه نکند هیچ روی چون اعقاد بندہ شناسی تو خوش</p>	<p>نکو در بخت خداوند کار باز چون پایدار نیست بکسی نیاز باز بر جامه بزرگے و ازاد کی طراز ان عشر روح پرور و ان بخت کار شا جان من از تفکر و شخص من از کد ارام کشت بعد و کفنا رشده روز</p>
<p>در مدح شمس الدین لطفنا شاه بختگر کوبد</p>	
<p>ز روی در این ابر آسمان اهنک شعبه آمد پروین او که در دل کوه سپهر زین زو کشت کوه سیم اندر سکار کوهی در مضد است بکبل شکفته شاخ سمن کرد بوستان کوه دهان ابر بهاری همی فشاندر ز شاخهای سمن مرغان باغ پرش دهان لاله تو کوئی همی که خوش کند چو ارفند سمن بر آبدان ریز شعبه است که بر رخ دهر هار خام زمین ز باد صبا شد نکار خانه چین شکفته لاله تو کوئی همی که غرض کند زخم ناپره برق از مسام ابر بهار</p>	<p>کشد ز آب پروین نامی بر خوک بشکل مرد مشعبد همی نماید رنگ سنداره وار و در بر سپهر زینک شمال کوهی عو و شلت است بنک همی بر ارد در زمین سزار رنگ کلوی مرغ نوا پس همی نواز چنگ لجی بار یک بر کشته اندا هنک برو سبز و نکار کون بند چو رنگ بر ارد از دل فروزه شکل سمن رنگ محفه های بو برن همی کند نرنگ چمن ز شاخ سمن شده بار خا کک بز رسا پترا باث سرخ لشکر رنگ همی فشاندر خون چوستان شاه بخت</p>

توجه "چورم"
توجه "سپهر"
توجه "سزار"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نوا پس"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"
توجه "نواز چنگ"

همی فشاندر برق از مسام ابر بهار

طبايع در
است اورنگ کلاه در است
ست است که بر دست
خواهد روان صورت در است
دست اگر است
شکله در ازار است
سرخ رنگ

کز پدید شمس و لاله شهر با کف ام
رکاب مرکب او در کمر خورشید
سنا و کرم و حلم و طبع روشن او
ز رشک دین بلکنش و جوح بدر
هلاک دشمن او را ز هند از بلغار
نماید از دل شاه و نغای همدا
ندان سبک زانندگان ز چین زنده
ایا ز گوشه نایج نوبه چرخ علو
توی که پیش نوشهر زبان چنان با
خداک اسیکان در مکش که گاه کشا
چنان رو که ز اسب نصل خون او
هزار لشکر داری که هر یک زایش
ز زمانه سترود را هدت بر رخ توان
بر خرم و رخ سنا ز سنجان قش کون
بیگنا شازه نو در زمانه کشاد کنند
توی که ناز مخالف کنی بنی نواز
سنان خصم ترا کرسناز وصف کم
صد جوید بد بیخ هتک دار ترا
ندان امید که او داخ شمت روز
شمار بر ایجان بر هی چو چو بر هی

مردم در روز خدین سترک
و باز ایله تخت نوبه خالد درک
که پیش شهر زبان دکن سینه رونیک
زمین ندارد در رجو ستر فرسنگ
کند گناره کرد و چنار کون نامونک
فزون ز پیوسیدند و دتر از ز
سهل زایع معجز و مشری هتک
بچهرد پیوسیدانند افکنند از رنگ
زند مانا لغاور و دروم نا کمرنگ
توی که شهداغادی که بکنه سترک
سناز در روش ایمان ترا از رنگ
مردود که از کام لو محلی هتک
شوز کو هر بیخ نوا و غواونک
سپهر را بخداد رکش چو حلقه نیک

طبايع در
است اورنگ کلاه در است
ست است که بر دست
خواهد روان صورت در است
دست اگر است
شکله در ازار است
سرخ رنگ

سترک
مردم در روز خدین سترک
شبه آرم در رفس چن
رودران
معدنبر چکن ایاندک

اوژنگ
مردم در روز خدین سترک
بچهرد پیوسیدانند افکنند از رنگ
زند مانا لغاور و دروم نا کمرنگ
توی که شهداغادی که بکنه سترک
سناز در روش ایمان ترا از رنگ
مردود که از کام لو محلی هتک
شوز کو هر بیخ نوا و غواونک
سپهر را بخداد رکش چو حلقه نیک

کرتک
اهل ماه و وان طرب است
در غم کان

او کمن در کام نیست
میتان در میان در

مردم در روز خدین سترک
شبه آرم در رفس چن
رودران
معدنبر چکن ایاندک

زمان زمان بفلک بر سهیل مرتاج مگر که شاه زهر نیکین خانم خویش اگر چه خانم ملک سپهر سخن شرا مکن شاهان که کراین پاپا و بدست همیشه نازود در سپهر خشمه اب موافق تو کند در سغوناز و طرب	ز سهر از حرکت پاک باز دارد چنگ بدست همت عالی بدو کند اهنک سنازه فلک بی تو زبانه سنک بر آفتاب کید پردها کرد و تنک همیشه نانی تو در سنا و چون زرنک مخالف تو کند در غنا غیور و عرنک
در کز بی المدیح و التاشکانه	
شاه کز دست وی بی پوشنک که شربله هیجورد بشاب شادی نو کند بهر منزل سفر اکون سزد که روزین جامه پاری است و دست بدست از کل و ابراهمان و زمین شاه ما از پے نما شا کاه نا بجز ادر و ن بکاه شکار سپر و کشت رنگ از زر پلک من بیچاره را چه باید کرد اگر وصله نقد در زنه که زود	همراوی است و مطرب چنگ که سماجی هوی کند بد رنگ مستی تو کند هجر فر سنک ساخت از کل نجوم هفت اوزنک با غنما پر کل است و رنگ بر رنگ پر طا و سر کشت و موی بلنک است کرده تنک بر زمینک خاک رنگین کند ز سپر رنگ لاله و لعل چید از سر سنک که ندام بخانه در خر لنگ شکر من کند زمانه شرنک
در مدح طغان شاه مخدر سلجوقی کوی بد	
ز نور قبه زین اینه تمثال	زمین نصیر فر و پوشد آتشین سیرت

حمله
 دیدن
 زرنک
 در کز بی المدیح و التاشکانه
 در کز بی المدیح و التاشکانه
 در کز بی المدیح و التاشکانه

پیشتر

زین داوره در

tarikhema.org

دهان

المزاج
در کمال
در کمال

سر و شاخ حیوانات است که
وال در زردی بر طول در
بیم روفایه در کمال
مسام بر راجه بین
ب ۵ و غیر
بهر چنان
بشنو بر روزه
و کس که زنده و کس که

دی از بکن
کمال
فقه
در روی
کمال
کمال
کمال

مردع جسمی بیاد رخسیدن
در رجولانه شولعلد ریمان صد
ز شاخ برک کل مشکوی پروین
ز خود بسز بگرددی سپهر کوزن
طهور کاه پردن ز تابش خورشید
ز نور تابش خورشید لعل نام شود
چو کر کرد دای ز هوای اثر طبع
کان بر که سموم کشند هراسا عت
کرند شمشیر دل شهرتار طعم
طفا نشین عجم شهباز اندک کرد
ز کج او بسوی زان در که او
ز خود دست و اندر بکن خام او
هلال شکل ز نعل سندا و کبیر
ستان لفظش خوانند انجان مرکب
فرد کفن و بیرون گذاشتن عجب است
ابا شهی که هنگام کین رسول اجل
شد است فایض ارواح بیخ هندی
مکر که در اول انشاء حکم زرق و اجل
کار زدها گذرد بر طریقی لشکر نو
دور و بیع تواند در چشم دشمن نو

بنفشک

بسیار است
بسیار است

بسیار از لاله اند زندگانه زوال
جواب موج ندیم در مسام جبال
چو جرم پروین بر انجان کشد اشکال
ز لاله سرخ بگرددی سپهری غزال
همی کشند عنقا را نشین پروبال
سری اهوی دشتی چو این خلخال
بیشتر نرم شود در مسام مایه زوال
ز خشم شاه کند بز زمانه اسطحال
طفا نشین عجم شهباز اندک کرد
خدا بکن عجم شهباز اندک حاصل
چو مودر کند رخا ز راه چو مثال
همی کشاده شو چشمه ها از زلال
از بسبب خسوف اهل شکل هلال
بکاه قول و معانی بروز خک و جلال
سنا و از سر کاک انان باب زلال
ز خیر نو برد روزنامه آجال
چنانکه نقش بکن تو مفضل اما مال
بکن و بیخ ترا داد از دمنغال
نهان کند ز نطق مهره در دینال
دهان کشاده نماید خنک مرگ اطال

همی کشاده شد و کوی از پروبال در

داغ
کمال
کمال
کمال
کمال

ونک ز ناب

بناکمی

سوی
روید
بروز تو بد خورشان هال پیش هال

بروز تو بد خورشان هال پیش هال	بدانکه می که چو شیران بلان اهن پوس
بجای پوسته کار جام ماد را اطفال	زهر کین زره ننگ حلقه دیو بشند
ن از نسیم بیا به و جان زیاد شمال	بلنگ شیر بچیند بر هلال علم
همگشندید بای خون درون اطفال	مبارزان و بلان چو شازگان ننگ
ز خون بزنک بواقبت سرخ کرد لال	صد زیم بلان بر عهد بکام ننگ
زین چو پیکر مفلوج کرد داز زلال	هو اچو پیشه الماس کرد از نیشتر
هو اچو توس قزح بر علامت اطفال	زین چو پیش کشف بر غیبش چو
فروع خنجر الماس فعل مغز فال	خوار کتاد تو در چنبر فلک که برد
زهبت تو بختد مگر بشکل شمال	چنان که بزرد دشمن که شیر است او
بجای خیری مناسش بر جهد بزوال	چو کرد کرد دزاشو بکمر کتق
ز من تارک ماهی فرود برد بعال	ساره در روش چو چون کند بخیزد
چو خار پشت سراندر کشد بر نیشنا	مخالف نو اگر برود بر کمان زانند
بجای خون رود الماس ریزه از فغال	پس از نبرد تو مرگشنگان تیغ نوز
ز عکس خنجر تو بر کرد چو نغمه سفال	بروز جنگ ز یکمیل چشم دشمن تو
دو نیمه کرد دوازا و فدا بصورت ال	ز ضربت تو الف دار فدا دشمن تو
اگر چه تیغ تو بر مخالف تو وبال	مخالف نهد تیغ ابدار از دست
ز آب تیغ توان کرد دیده نالامال	لکان برد که اگر اشک او گهی کرد
ز زخم تیغ تو بر موج رود ابدال	پس از نبرد تو عسرد داز بر شیخ کوه
بهر نبرد رزه ننگ حلقه نقطه خال	بروز جنگ محو کتی ز یک فرستک
سعو مشری از طلع تو کبر فال	سپهر جنبی از خدمت تو جو بلام

استاد کاخ و شاعران جنگ کبر و دروغ
 کشته شد و او را کشته شد
 را کردن بر از شست
 چیدن بر نعت و غیر
 کردن چند مرتبه خنجر
 در هر روز بر هر روز
 بنشاند آورد
 خستگان

بسیار بار کین ز ننگ کشید که در گوش کار بریزد
 دل ستاره کند خون بر آسمان خورشید

سخای تو مقیم

هزار دین در یک سخاوت تو چنین
 ز هفت تو که از نطفه است جبر فلک
 هزار جای فروز کن عتصر که ملک
 زد و یک بدین تو صد هزار ملک
 ابا شمی که ز عدل تو پشیر شاد روان
 اگر بد و یک محسوی بد پدای آمد
 طریقی تو باید که در بر از وی نظم
 بدمت تو سخنها ی نازک اندیشم
 ز بحر خاطر ار ابر قطره برد آرد
 ز غایت کردن اقبال را فلاده کند
 بکبر از قبل جاه خدمت اعیان
 نه در حدود نمکن کم زهیر طمع
 بر بند گن رضا دادم از عقده دل
 نه مفات است که بر تو همی غم لیکن
 شنیده بودم ازین پیشتر که را خیر
 سموم وار بود باد های او محزون
 طریقه اش بیار یکی بل محشر
 از آن قبل که در آن ره بعینه منکفی
 مرا ز خاصه خود تو بر زبان فرسی
 نکاو که در زمین از تحریک سم او

هزار کرد و ن بر یک کفایت تو عیا
 ز شیر تو کم از ذره اینست کل کمال
 روزی یک به آمد ز خان و از چپان
 نکون شدند چو چپان و خان بر روز قیال
 زدست خویش بدیدان برون کند حکما
 ز طبع عتصران نظمهای شیر مثال
 خوا طر شعر اگر بود ز یک مثال
 نه طبع ایشان زر بود و آن مصلط
 بجای کل سر طوطی برون دمد ز نه
 هر آن قصیده که من بر سر تو خیم
 نکویم از جمله طالع مدحشار دال
 نه از ملوک مذلت کشم زهیر مثال
 بدستت رضا کشم از عتشر و ال
 همه بنظم بگویم بخاری احوال
 بودش من آفان مرکز احوال
 شرار وار تو خاکهای او فسال
 مضیفه هاشم بیار یکی دل و حال
 که در وصفهای جاناند تو ده های
 بن چو که جسم بر یک جواد شمال
 تو چو نطفه سبایم از زلال

جانک
 مصال بنوا
 کمرش که بگر که بر
 س خفته فیه
 غنچه
 زین
 سینه
 سینه
 سینه

از کلام

مفید

محرور موقد

منفشا از اثر فعل او زمین هلال بلنگ آرد که پوهر بر شود بجبال مرا معانه شدگان جدش تو خیال سزوده جامعه از روشی جوان کمال بسی نکو نازد و ندان اهل کمال غریب بحر جهالت ز طبع نوره خیال ز افق تخیل در صدر سرب خیال شبه ز لؤلؤ مکون و در برابر خیال ولنگ ازین بر تکیه ان کنند زان خیال بلند هم و بسیار فضل و اندک سال لطیف زود پذیرد تفت بر احوال چو خاک نبره بماند بکاه سخیال مرا شیاع طریق چو سر کرد زان بجزر که نگردد طبع حاد و محضال بکام از رسم و رسته کردم از اهو فلاده بر هدا از ماه نوافل و فیدال همیشه نانشود لعل و مویان مشک بکام ز این پیشین بین مخالف را ز این بیغ تو آتش گرفته جان عدو چو مهر بر طرف آسمان قصر شهاب	منفدا از اثر کام او هوا بشهب هنگ آرد که غوطه در رود بجبار چو در مضاجعت او پریدم این رمنا پس از پریدن ان و شدم بخدمت ز شاعران سخنور که پیش ازین بودند فغان من هدی من شاعران خیر سخن غریب تشنه این نوع را بر آوردند ولکن آنچه چنین است هم بدیدند کبانه سبز و زمره رنگ بکسانند جهان پرچومن بچوگان رون ناز خدا بکامنا طبع لطیف خواهد شعر چو مشری بدد خشد که فرو به عز خدا بکام اگر این خند شعر بپسندد چنان شود سخن من کرد در سخنان و کرد خد متاضد افق آب این بفرزد و لک شه از برای خدمت من همیشه نانشود لعل و مویان مشک بکام ز این پیشین بین مخالف را ز این بیغ تو آتش گرفته جان عدو چو مهر بر طرف آسمان قصر شهاب
--	--

فرب تشنه این نوم زار بود
دینال منبر شربت
که بجز شربت
زمره و کبر سهر هر دو هم کند
چون خواسته گریبان
صبر صدرا بر آرد که
بسیار از صفای
همه دیگر از طرف کاران
کتاب من در دست
نقال
نار از عقب دیو بیایان
مذاع تنگ کمال

tarikhema.org

طهر بنغازی درون برور و فراغت کن	سماع ساز و نیم کز و نشاء سماک
در میان فرست طغایر شاهان هزارت کوی بد	
از هری کرسوی ارغان شوای باد	باز کوی زهری پیش ملک صور حال
کوی انشهر که میبودل بجت بدو	شادمان همچول مرد بیجی گاه نوال
بنوامروز همی نوحه کند بجت برو	هم بدیا انسان که عرفی همه کد بر اطلاق
جمله کاشانه انشهر نمانند امروز	خدا کاشانه فرارده بر اطراف نزال
نمان باد شمالی که ز من روح افزود	بنو کر روح بنفرد ز من باد شمال
اقر هبت تو از هری دور شدن ا	نندگان نو چانند که بر اقر نال
حون بقفال در ازیم بنفشه و لیلک	بزد اهام ز شرکان یکایک بقفال
نه بطبع اندر شادی نه بمغز اندر هو	نه شخص از کوی نه بدست اندر مال
لیکن ای باد جوان گفته بر باز کوی	کای شه فرخ سما ملک اعدا مال
توبه بزاند او ز مال نو سوخته خلق	همچو ز دانه بقدر بر سید است مال
در جرم تو اگر نفس شود صور شیر	بند بولا دشود پنجه او را ز دنبال
بخدای معال پمک روی زمین	که بسازد همه کار نو خدای معال
در سر مملکت و دولت خو با خلق	بنکوین کرده ایشاه و چنین نیک بکمال
اگر از باخس و ناخس کوی که هست	روزی که چند همی بنه شد اساطیر کمال
اب سهل ارچه کند قوت با سهم تو	نا نیا سا بدجای نشود اب نلال
و ربنا کام خود از ملک خود دور	ملک با کام نوز اعراضد انبته بکمال
شاخ ناریک جدا کانه درختی نشود	تا بنزدش رجای نشاند نغال
و کرا خاد نه خرج شدی رنج بدل	جمله شاد بستن ران رنج تو از رنج

و زنگان در
ادغان در
و زنگان در
ادغان در
و زنگان در
ادغان در

بشر و شایان از راه شادی

در هر چه که از راه شادی
بشر و شایان از راه شادی

بیکه که گوی بدو بیکمال

کل نیز

دو زنگه بنده ی ستی ساسا ایش و حال

بدین

نیاز ابد است ^۱	مرد ما پیش معلم نخورد رحم دوال	بدیالی که عنائت بنا لایدست
جهان جمله ازوست ^۲	اند با عالم تغییر بد بر است احوال	و کراحوال تو تغییر پذیرفت شما
بجز این نه افوال ^۳	هم لغیر رسد از جرم سپهر و اشکال	مشترکا که هر سعد جهان است از او
خراسان که نوم درش ^۴	گاه بخوس بود جرم وی از محض احوال	گاه مسعودان وی از سعد ^{شرف}
دم که شمر کرد ^۵	بخت لای حکار ایخرا نیزه افوال	ماه برجلیخ ایخرا سپار شده است
که بر زمان مال بوم هم از او ^۶	که بود در رخشان کجی حفره هلال	گاه در فون زمین باشد کجی ^{سما}
مردی که در کمال ^۷	هم زایام تو ای پذیرد بکمال	و ر قوای بنداز مملکت و دولت
که زان بستی او را کشاید اعمال ^۸	که زان بستی او را کشاید اعمال	سیر اعمال چو مرد شود کینه سپهر
که زان بستی او را کشاید اعمال ^۹	که زان بستی او را کشاید اعمال	اثرش راست که صنع کنر محال شد
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۰}	بکند از لکد کور و ز چنگال اشکال	مرد خراسان بچین این کل به قیمت
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۱}	چاشینه کچو نو خسرانان پار سفال	زوبکی بازه سفالی نماید که شود
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۲}	خردانجا که نه برهان بو الا بجدال	انخد او بد که کجی تو خیره شود
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۳}	که زان مال بودیم و که ازیم اعمال	بیم و امانل شما در عقب بگذر کند
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۴}	هم بز کمره نبود کند اشکال	ادبی که چه ز چنگال هر بر است بیم
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۵}	کارها بجهت در زمانه و تمثال	تو شه نشاه ملوک و شمار از فلک
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۶}	کرد و از سهم مادانه باون دکال	کرد و از بخت شما که هر الماس جسد
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۷}	دل و اندیشه زان کار هر اسد بخنال	کارها بکشته از عجایب بود
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۸}	و ر چه مانیم ز صلصال و شمال	نه جو مانده شما از ره بونوق و ظفر
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۱۹}	صو مضر نبود که بهما هیچ جوال	صو مضر و جوال ر چه زینتمند
که زان بستی او را کشاید اعمال ^{۲۰}	وی خصال تو خیر زهر نوع خصال	ای ثبات تو ممکن زهر رو ثبات

مردی که در کمال
که زان مال بودیم و که ازیم اعمال
هم بز کمره نبود کند اشکال
کارها بجهت در زمانه و تمثال
کرد و از سهم مادانه باون دکال
دل و اندیشه زان کار هر اسد بخنال
و ر چه مانیم ز صلصال و شمال
صو مضر نبود که بهما هیچ جوال
وی خصال تو خیر زهر نوع خصال

tarikhema.org

<p>نه زلفظ تو کز او نه زطبع تو حاکم تبع با بازوی می نماید را بد بقنال ز بر لب است سر ز بر لب است ال کرد بر جرح فشانند ستوران بنعنا تبع الماس است ناره کند چون و بال روح خوشخوار ز بر لب خوش زین ال بیشتر کرد خندان و در او شتر غزال داشت در آشتی و تبع در او ماهی و بال که چو مصرع از ان خصم تو دارد ز بال تبع از روح بیاید چه شوریم زال با دل خیر تو زهره اجال همال جرخ در جنب نوال تو چه جز است و ز کف طقه زحلم تو کز انز ز حال نه ز مرغان جو تو مرد بو از پشت ز حال بر شمارم ز عد بیشتر اید ز مال طبع من نیز بدانگونه که در طبع کلا مرغ افغان مرا کند زمانه پر و بال دولتی نامم کارا نبود بیم زوال اخوان صیام اول روز سوال کز قضای از لب جزو مهن امثال</p>	<p>نه ز جو نو زبان نه ز عدل نو نسیم اندر انوف که فال ز ندنم خند باد بر رو هوا عرض کند تو سرخ انجم از جرح در بارند لهران بکند کز ز بچاه منی خرد کند مغفر سی تبع خوز بر ز بر لب خنده شو سیمین سله کرد میدان و در او مار کند استیجی شو جمله او قوت موج عک صرع تو ز لب تو چشم تو را کلک از نطق پذیر چه تو حاتم طی با سحر من تو جمله امان فشرین ابرد زلفظ سخای تو چه جز است ضین هم بجز ز زرم تو تو نیز ز جوی نه ز شاهان جو تو شاهی تو از نسل لوی بخداوند من ارشده لشکری خویش مغز خیره بدانگونه که در مغز خرد من در انبش هر یک مرغم در بند نفس خدمت مجلس از سخن باز دهد کشت پر از خنده بر آرزوی این شعر بدیع فالها بی زده ام خوب حکما کنند</p>
--	---

شکال "دوال"
 سله تبع بین دوام شد
 سهر بین ز زکره از جز
 و نه خوی از حست س ز
 دوران مره بود
 کرد مشنه
 و کبران
 و در آن بدل
 کرد بهر له کمر دهنه
 ز علم

ملاز

ناچو

شهران شاهنشاهی
در پیشین هم میرزا
در پیشین خلعت

شهران شاهنشاهی
در پیشین هم میرزا
در پیشین خلعت

نخستین

شهران شاهنشاهی
در پیشین هم میرزا
در پیشین خلعت

تا که ملزم توان شاخن از کهنه	تا که شهران توان شاخن از کهنه
باد نام تو چون تو فروز روزی	باد عمر تو چون تو فروز سال اقبال
ولله ایضاً الحمد لله	
ایا از ملک زادگان فخر عالم نزد رطالع دشمنان تو یک غز همی پیش چشم من ابد که کین برج جو ارضی کین دشمنان ترا دم نای روین تو چون ترا بد وزان هند کویع زهر انجیر ابا شهر پاری که کر زنده بود پرستیدن خاک نعل سواد ازین نامه ناشادیم بر فروز ازین پس محشمت مرا بنده زید ز شادی و از خوی مس کشم توان پار شاهی که کر زنده بود توان شهر پاری که از نبع ویر کرا خط تو لاف فخری فرام الا نامه هر خانه باشد چو کعبه روان بداندیش از این نیست خصال تو باد او نام تو بادا	ترا در املک عالم مسلم نزد رضا طرد و شان تو بکنم بگیرم بجز سباری میانم رک و پی در اندام افغی وارتم بداندیش با بر نیاید کردم چو بیغ نفس در عروق عددم بخدمت چنگ بدگاه تو بجم بود فخر اجدا دمن نا با دم بیه شادی دشمنان کرده کم هر آنکس که یک بیت کو بد عالم که هرگز مبادی بجز شاد و خرم ز من بوشادی ترا سام بزم فروشد بزور زه زالی و رسم نه لاف است ناحق نه فخر بیت هم الا نامه هر چاه باشد چو زمزم با تشر درون همچو فرزند ملیح چو زمزم مطهر چو کعبه معظم

باید کرد نمید و الله اعلم	از خواب من بیدار نمی نیامد
در مدح سید الفیاض امیر الملک ابوالقاسم احمد بن محمد بن محمد	
<p>کزک مشک بماند بران صیغه سیم سینه کردن پیوده غار نیست قدیم نورنگ از چکته زان بسنده کن نسیم رخ جو ماه تمام و بی جو ماهی شیم زوال ملک ز آمدیم باش برسیم بنفشه طبری براند زلف جویم اگر به مزد دهی و سوزاند ها جویم مزه و هفتد و سه روی و در بتیم هم سناه شو بخند غار ضیق و کسیم ز عشق بسندم و کرده بخند ز بسندیم کجا جمع بد و کشت و زکار سقیم که قهقی بر او حکمت است و مرد حکیم که این ثواب جز بل است و ان عذاب است و فاق اوست ز جنت خلاف او رحیم که از یلار لاله اس چهره دوریم تمام هدیه خراو زان داد ربیم کف کشاده و زای مین و طبع کریم از ان بار ز جاهل بود در کز نه نسیم</p>	<p>بران صیغه سیمین مسای مشک قیم مکن سینه و کز چند جو بریان را غرض مشک نسیم است زک نیست غرض یقین شناس که با خط معاومت نکند زوال ملک جوان خط است ملک ترا بسی نماید که بیرون کند ز سوسن سر چنان شوی که کس زرد و سناک نشنا اگر چه نیست جو خشار و دند و دند کلاه کبر و زنه که خور و بان را همه جویند من ادب کام من دل من مدح صاحب فرزانه سید لوز زاه حماد ملک ابوالقاسم احمد بن قوام بخدمت مش بکرای و ز وحشتش بگریز بخت و بر حیم ز امان و نیم دروند چنان که زرد نخل از صبر بر خامد او درا فریشش چیز با کمال از خلق ز ان جاری و وجه ملیح و قدر بلند کسی که خدمت او کرد و در بدش راو</p>

ماهی شیم
بر کعبه است غلط اوله
جا کبر

بسی
بسی
بسی
بسی

بسی
بسی
بسی
بسی

کزین صیغه سیم

رضیع

<p>بجای شهر زینسان دهد شراب حیم عطا کند لثرا یقین ابراهیم زند مغز خاک کهن نظام حیم مفاومت نکندش شاهفت اعلیم ز خاک در که او کیمای باز و نیم که راست ز بود ز انجاسی تغویم که از مثال او بو شود بدویم که ظالم اتش سوزان فرود چویم و با کمال هنر ز آفتاب نویدیم بچشم تو تمام و بدو ک تو سلیم ز بندیشیم بزم بزرگ و بیخ عظیم که او پای تو پیش خدمت تو مقیم بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم رهی ز ملک طریبای برهد حیم که عا خواهد از ادراک ان دکاییم بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلم همیشه نازسد در سر حیم حیم رفیق دولت عالی در همتای علیم کناده دینت در عون خیر تو هم بدشمنان تو دنیا حیم ناد حیم</p>	<p>رضیع دشمن او را خدای غریب اگر در اتش سوزان رو موافق او بدا کنی که ز بس سر حور و انجاس چو او بر روی بند بر پیشکار شود نه در برماند با مهران عصر کنند حیات است بدیوان او جان با بی بمحصه که بشکل در روز نگاه کند ز ظالمان بدهد ادخل و بسا ند ایمان خود را عبارت نو فرین توان کسی که ممتاک در د کار شود بخات خلق بقدر تو و سناست مقیم بخدمت پلای پیش کسی است تو در سواد نشا تو بوده که خود خدا بکان اگر اینچند بیت بیسند دفا تو سخن انجا کشد بمدحت تو ز روی نظم بجای رسد که در رسد همیشه نازسد در سر ضعیف قوی زمان با مر تو باد و جهابکام تو باد خجسته باد و بد رفند عهد روز تو بدوشان تو کتی هشتاد هشت</p>
---	--

در پاید

بجای شهر زینسان دهد شراب حیم
عطا کند لثرا یقین ابراهیم
زند مغز خاک کهن نظام حیم
مفاومت نکندش شاهفت اعلیم
ز خاک در که او کیمای باز و نیم
که راست ز بود ز انجاسی تغویم
که از مثال او بو شود بدویم
که ظالم اتش سوزان فرود چویم
و با کمال هنر ز آفتاب نویدیم
بچشم تو تمام و بدو ک تو سلیم
ز بندیشیم بزم بزرگ و بیخ عظیم
که او پای تو پیش خدمت تو مقیم
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم
رهی ز ملک طریبای برهد حیم
که عا خواهد از ادراک ان دکاییم
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلم
همیشه نازسد در سر حیم حیم
رفیق دولت عالی در همتای علیم
کناده دینت در عون خیر تو هم
بدشمنان تو دنیا حیم ناد حیم

بجای شهر زینسان دهد شراب حیم
عطا کند لثرا یقین ابراهیم
زند مغز خاک کهن نظام حیم
مفاومت نکندش شاهفت اعلیم
ز خاک در که او کیمای باز و نیم
که راست ز بود ز انجاسی تغویم
که از مثال او بو شود بدویم
که ظالم اتش سوزان فرود چویم
و با کمال هنر ز آفتاب نویدیم
بچشم تو تمام و بدو ک تو سلیم
ز بندیشیم بزم بزرگ و بیخ عظیم
که او پای تو پیش خدمت تو مقیم
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم
رهی ز ملک طریبای برهد حیم
که عا خواهد از ادراک ان دکاییم
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلم
همیشه نازسد در سر حیم حیم
رفیق دولت عالی در همتای علیم
کناده دینت در عون خیر تو هم
بدشمنان تو دنیا حیم ناد حیم

بجای شهر زینسان دهد شراب حیم
عطا کند لثرا یقین ابراهیم
زند مغز خاک کهن نظام حیم
مفاومت نکندش شاهفت اعلیم
ز خاک در که او کیمای باز و نیم
که راست ز بود ز انجاسی تغویم
که از مثال او بو شود بدویم
که ظالم اتش سوزان فرود چویم
و با کمال هنر ز آفتاب نویدیم
بچشم تو تمام و بدو ک تو سلیم
ز بندیشیم بزم بزرگ و بیخ عظیم
که او پای تو پیش خدمت تو مقیم
بمدحت تو همی کرد بند را تعلیم
رهی ز ملک طریبای برهد حیم
که عا خواهد از ادراک ان دکاییم
بگرد نظم وی اندر کلام هیچ کلم
همیشه نازسد در سر حیم حیم
رفیق دولت عالی در همتای علیم
کناده دینت در عون خیر تو هم
بدشمنان تو دنیا حیم ناد حیم

در صفت باغ و قصر شمس الدین لطفعلی شاه مجید گوید

در صفت باغ و قصر شمس الدین لطفعلی شاه مجید گوید

مخول کرده اند باغ خدایگان	کونه که ماه و مشیری از باغ است
نوری عجب صوت و شکل بدیع است	وز ماه و مشیری شدن خاک برنگار
در بگونه فزونی و در روشنی توان	نست که ماه و مشیری از وی بود اند
رضوان بماه و مشیری آن زیوست	کوئی که نوسان هشتکست بر زمین
مبنای مشک شاد او را و رنگ ضمیران	مرجان عوسوزد را و شاخ فشرن
ا بر اندر او کدشته ز بالای فیروان	با اندر او وز به و هفتای اسکون
در چشم او لؤلؤ شموار بیکران	در دستان باد غنبر ساری بیفاس
بر آسمان کشیده علمای پریشان	شهرین و ارغوان ز سر لشکر چمن
باز پنجه کونه دل کرده از جوان	از سیم خام برک بر آورده با همین
رخشای لؤلؤ او آن کرده در در آن	زلف بغضه عین خود بدیشکم
بر شاخ بیدغش مرغان شعر جوان	دور بر سر بقعه کبکان رود زن
بر آسمان کشیده علمای پریشان	خبر برت و ارغوان ز سر لشکر چمن
مالیده قرطه است پیروزه هر آن	وان آب نیکون معکن کابری
کاهی ز ندب بقل و کاهی ز ندب سان	کوئی که نباد نود سوهان ازده
از نیکوئی چو دانشوار روشنی جوان	از دانش و زحان اثری نه در او
هفتای خاک دارد و بالای آسمان	و انغص کوه پیکر انجم لفا در او
بر کوه چمنه رود مرد پاسبان	ز آب چمنه رنگ اندر فراز او
زان هر یک خیال جیلای کدرعبان	از صحن باغ نکره او چو بگری
بر کرده اند بزی مینا را از اشبان	کوئی که خند خیر سیم چ بے عدد

اسکون نام در مراد
 اشکوت
 بشکر بر تنه پیمان
 از انزاد زلفه پدی
 بشکوب ارانزاد
 کز شتر ز ماه فیروان
 کز انیمه ارفا نود
 یک از رخ عین بر سبزه
 بشکوب نه آید که تازی
 مته کریم و نیک کردار
 از کوه پیکر انجم لفا در او
 از دانش و زحان اثری نه در او
 از صحن باغ نکره او چو بگری
 کوئی که خند خیر سیم چ بے عدد

تفکره با نظر و فیروان هم لعل شاه است

وان

Handwritten notes at the top of the page, including the number 75 and various lines of text.

شکفتین

وان کردش مزمل ز در شکفت زان
 پرورده همچو سیم کشیده مرورود
 کونه ز زرخنده همی پوست نکند
 لبه بر این نشان و بنا به بر این سو
 جشید و ارشاه نشسته میان باغ
 شمس و ل کزیده ایا م خیر ملک
 در پیش او نشسته و بر پای صفت
 یاقوت ناب و کف و کشته افتاب
 از صوت شعر خوان دل افلاک پر
 بر کف نهاده لعل منی کز فروغ او
 رنگین منی که بر کفن مرده کر چکد
 ان می که بر سپهر اگر پروا نکند
 کر بگذرد بری شب اندر شعاع او
 سائے ز عکس نورش کوئے سنا و ترا
 مشکست و لعل شعری پر پر بر کر تو
 خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از
 جلیه جو بحر زرف کز او نکذرد همی
 شاه انجان منی ز چند جام کردوش
 دوران خود پرده بفرمان او سپهر
 با حلم او زمین کز ان چون هو اسبک

ای بروشی جو دیوان اندر و روان
 ز انکوشه مزمل ز زین آبدان
 ثعبان سیم نیک پرورده اسخوان
 پاکیزه نوز کوش و حور مرزاجان
 بر سینه ادبی ویری پیش او میان
 بیع خلیفه سائیه اسلام شه طغان
 کردان کار دیده و میزبان کاوان
 مینای سبز بر سر او بسنه سبایان
 و ز زخم رود زدن سر نهامید بر فغان
 اندیشه لاله زار شو دیده کلستان
 درین رله فتنه شو شاخ ارفغان
 شاید که افتاب شود بکسر ایمان
 از چشم ادبی تواند شدن نهان
 آتش پناه ساخته از بهر سخنان
 شعری برنگ تند پر وین بچوان
 روشن تر از سانه و صا از اروان
 عنقا بر خم شهر پر زور و بیادان
 از دست سیم ساق بی نوش اردان
 اشغال خوشتر داده بو فیع او جهان
 با طبع او هوای سبک چون مین کران

از گوشه مزمل زین و آبدان
 در سینه ناوان
 ای بده پیشانی و حوی صفت
 ح

tarikhema.org

<p>در حدوم فطره رخا که بر رخا وزدست خست تو هیکر در آسمان دردست تو قرار نگیرد مگر عیان کوئی ز کیمای فضا کرده گمان از عکس حجر تو بیا بدهی نشان بگذاشت شاخ شاخ و لقب باغستان این لاله فطره کرد دوان ارغوان بچاهه برزد از سپهر و زه کونستان برد رخ لاله کار در جوشن ارغوان کز خورشیدش های کند فصد زعفران درد از منساره بر افغی باغوان در موج او هنک ^{دو کمان} پیران جاستان واندر کشیده که خلی بر بران انرا که زخم نیغ تو باز افکند نشان در کوهر بدارک تو کجی شایگان از سوی زه خدک برودن پرازگان هر روز رسپه نفا خوکے قران جود ترا هزار فلک با بدی مکان وز نقش مهر کرد و پیرون جهرگان بر زررقم شود که بچشند زاپگان</p>	<p>ابحوری که نام ترا بندگی کنند از بای همت تو هجی با باغ فتاب از قوت ستای تو هیچ افسرده هر چیران کان بر تو فضا هم بران زان با بدار ماند سناره که روز جنگ در خاک هند رخ زیم سنان تو روزیکه اب القش بارد ز نیغ رخ شکر فزاید از دین کار خور نیغ وز یاد زخم زاله ز نیغ هندوی از هبت استخوان مبارز چنان شود وز بزوه ها و رخ در که عالمی کنند دشمن جوهر القش بند چهار نو پیرن فکند نزه خطی بر و دست مالک کسان کسان سود و نیغ برد پیدا شود ز چهره دشمن بچند میل سپکان بقبضه که کشد از هر چنگ ای اختر سجا که ز سر نوال خویش گر شکل طبع جو مکان که بر آمدی بر کان زرزدست تو که صورت کند بر سکه که نکار کنی شکل دست چویش</p>
---	---

در حدوم فطره رخا که بر رخا
وزدست خست تو هیکر در آسمان
دردست تو قرار نگیرد مگر عیان
کوئی ز کیمای فضا کرده گمان
از عکس حجر تو بیا بدهی نشان
بگذاشت شاخ شاخ و لقب باغستان
این لاله فطره کرد دوان ارغوان
بچاهه برزد از سپهر و زه کونستان
برد رخ لاله کار در جوشن ارغوان
کز خورشیدش های کند فصد زعفران
درد از منساره بر افغی باغوان
در موج او هنک پیران جاستان
واندر کشیده که خلی بر بران
انرا که زخم نیغ تو باز افکند نشان
در کوهر بدارک تو کجی شایگان
از سوی زه خدک برودن پرازگان
هر روز رسپه نفا خوکے قران
جود ترا هزار فلک با بدی مکان
وز نقش مهر کرد و پیرون جهرگان
بر زررقم شود که بچشند زاپگان

بگذاشت شاخ شاخ
خند ز زخم تیغ
ادم ز نکار چهر تیغ

افغوان
که فغان از زور زور و زور
ار صیبت شهر لایب

ظه ر بر کون است در باغ
بر پهن نیست ایند که در سبها
لا خست ساری با خطه است اف
دخس فرست بستان است آن
نام و لاکر است از اورا از زور
خست و پیمان خوک که خیز
در مقام همت خست که برین

از حرم

tarikhema.org

<p>دل چتراری نیک چون پیش تو باشد نشان با نکار نوش لب جشن ملک نوش شران در چنین روز سبک تراده با دیگران ز آنچه سو کند سپاوش را بد با مغان سرخ چون مرغان کند در سپید اندوهان شاخ او بر باد از آن چو عقیقین خیزد وز عقیقین خیزد زانش با چو زربین از غوا بازه نو نو بشکفاند هر زمان از غوا از غور و باد باد بوستان میدهد بگوکل و باشد بزک از غوان باده با بد چو عود زک از غوان راست بنیادی بر در شاخ مرچاشد در چه اصل او ز مرد کون برون آمدگان زک ماه و نور مهر طبع مشک بو جان ناک و حم و ساغر او را بر ج و ناله اسما در نماشگاه نفس بوستان اندر خزان کشته هر یک تخمه زرعبا از وی برک ز چو کاغذ کوزان زین در زعفران چو سراسر کشتان خور پریشان بر زبان زک کرد و نسند با این وان در زبان</p>	<p>چو مراد لنگ بداند لستار خدیو مهر کانی جشن نوش شران بو خرم گذار تبک این بر کران بازان بگرد و بر سبک بزم کیکار و ساز او در وی بر فرود گوهر کز نف او در زین در با صد برک او خراک بر زبان چو بلورین با سپین از بلورین با سپین خاک چو سپین سپین بوستان با همی مانده که عوش ماه ری بوستان را کر از غوا و غوان و بوستان می کشد ریخ ز با باد از او عیش و طرب چو زین و او از غوا از غوا پیش تو حشر سبک چو اندر عکس او پیدا شود جام مراد برده همچو کان با فوت است از نیست ماه و مهر مشک با نالی دارک ماه را و مهر را و مشک با هر که کردید در خزان بکد شاخ و ریاض و زرف نایب بی از زمره های نور و نور کون زعفران ز کسک کاغذ پوش در زرباک کوندلی زین با زرافه کردن صفت آن شکل پر زین است با ناکه و بر در</p>
--	--

مهرگان کوی

از آن بود
در باغ از آن

جام مراد بکون چو کان

مشک زمان

خای

tarikhema.org

جایگاه ابر سفید اندوه او بنام خرد خورد
 راست نیندازی نعام بر شاخ درخت
 چو بلور بر جبهه کمان خفته با زان جفت
 بیکان کوبه کمان کردار شاخ چینه
 طوطیان ارد ز مژگون زبان شاخ
 تابسان نندکان هر یک بشرط بند که
 از هام و دو عالی جمال دین حق
 شاه مهران شاه فاو زین جعفر انکه زود
 شهر یاری کریشان عدل او در پیش
 کرکان و تبر جوید قوتش در خود
 فضا ما زندان کرشتوا ز منبوی
 کرد بدید زنده او را پیش او بسوی کر
 انجا او نیک که از بس سفاسر و صانوی
 در صفا آسمان در جا جا و پاداری
 طبع معنا طبعش در روح تو که است خصم
 صد هزاران فانی خستار بر یک نشا
 صور خود را عیان بنکو خداوند ای که
 آسمان جو اهد که با نطق عجیب صفت کند
 جان فرزند بداندیش تو پیش از بود نش
 کر ز زین مهر در گری خداوند است

همچو بچکان حواصل بر سر باروان
 بیضه سمن نهاد است از بر سبز شبا
 بر نهاد لیب بر کرده از لولو مینان
 خستریکای مینار نازد بر صبر
 کرد از شاخش برون هر یک مژگون
 هفت کوبند خستریکای بخش مهر کمان
 آن خار جمع شاهان مغر سلجوقیان
 لفظ درک لامعانه شرح نصر زبانیان
 چون بخشد سر هدی بر چینه شیر زبان
 از شهابش نبر با بد و زخم کرد و کمان
 تا کیوم عین حال فضا ما زندان
 بهمز و اسفند یار و ارد پیش با بکان
 فورا ندیده در وصف تو کرد داناوان
 کاسمان کرد اسطخا هفت زانجا و پاداشما
 برد و منزل یکسلا ند غیبه بر کسوان
 صد هزاران آسمان به سر و فادریک مکان
 کرد بدستی صورت جانان را عیان
 ناز و نطق در پیش تو کرد صبح خوان
 در عهد باشد زیم خجرتو با افغان
 مهر طبع او زانند کن که خوا اهد با بکان

آن منور شمع در -

عزیز کورین

ایمان ایمان دنیا جا کجایی
 کمان که در دست خستریکایان

غیبه با آن از این باشد
 که در جوش و هم از این جا
 در کله با آن که جوش غیبت

که از نطق العجب

نار و نطق در پیش تو کرد صبح خوان
 در عهد باشد زیم خجرتو با افغان
 مهر طبع او زانند کن که خوا اهد با بکان

tarikhema.org

<p>کرده محتاج خدمت کشته امیر از م نوا در کان نوبتند ایچ هرگز غلط پسرح و در بادربان و همت مصم شده گلکث از دند و در شد اسب از نیری از بی بیگان کرد شمن نشاند بر نو کرنود مگر بدخواه نو زاهن ز خندان مهرگان از چشمه خنر است ای ملک ان بزدل شمر مارا کاندایا بر جشن بزرگ نازار بر کون قبر زمین کرد در حجر ملک بادت بقیاس مال بادت بعد</p>	<p>خلف کس نامکدر خلف نود و هفت لوح محفوظ است بنداری را اندر کما شاد باش ایچ همت خورشید را نشان ای فرد در زبردست بقضاد زبرد کون از اهن هسی در و بر و بد استخوان خو خندان از جن زنی زاهن از هندان خضر از اشاد بر و بان بد جشن خورشید اشاد بر و بمطرب ایچ عیان نازار بد فوج ابر قهر کون از قهر ان جا بادت بشمار و عمر بادت جا و ان</p>
<p>در صفت خنر لیز مدح خواجده و الحسن علی بن محمد و غیره که بد</p>	
<p>مهرگان نود را مدبر مبارک مهرگان علم دینار کون پوشید باغ مشکوی برک چو دینار زر اندر شد بر شاخا ناچو سفر خورده درم ز و لوزان شد بوستان افزون بکورش پیش ابکی کر نه باغ مهرگان ابر نور و ز شده مهرگان فارود بگر کش و از باختک زین سبب چن طلق اصل کرد است ای ملک ز کبار دیکر آمد بوستان از هر انک</p>	<p>فال سعدا و در روز فرخ و بخت جوان زان سپس کش فرش و کوشه بود و جوان ایچ چو سون سیم اندر شد در زبان همچو کانون پراخو کشت ناز از نازان کرید سنی خط فوس فرخ بر انما از خط فوس فرخ خاکش چرا در نشان کیمانی ساخت کردی کان ز رشدا ناز و بر کیمیا صنعت نماید مهرگان زنگه و کافور دارد ایچ اندر بوستان</p>

خویشاوند سنی بیگانه

بگوان

علم جادو با جادوگر
عربیت را

باشه اسپر

چون از اول
ان اول

گلستان

در کوه

بد

<p>در چه زمان زردک سباید در مزاج و زبان بر ترنج مشکوی از نیک بود لسان چو زاید صبا در جنبش ابد ضمیر که هوا عناق فرود ابدی بر اشیا خوش شربله خور باید در خور خرم که فرغش سبکون ساغر شوق با غایت دست بیرون کرد پندار کلمه از آیدان در بلورین پیکری کردند با تو بن روان شرافتو نکرینش در بردار دانهان چشم ازورد در لعل و مغز او پریشان بود دست خواجه باید روز بر مش سکران آنکه حسن دل از زدی او زرد دان خاتم و در بیان و نکته او در بیان هم فضا خشو باشد هم در هدایا نظرش از بد خیر فکرت اندلسنا در جهان ساهر نکستی نام کج شایگان ما آنچند بیغیا س و کج بخند سکران ما آن از خود دست او همی خواهدان درج ۱ ملک بخشی بی ما و ما بخشی را لکن صحر کشتی بس بودی شکل دشمنان</p>	<p>بید بر مثال جسم مردم بر فان زده کردید پیش زین سوسمارانک سبز د ربا بی نماید و او بر موج نرم راست کونے جو فرو ابد تیغ کوه تیغ این خزان امنا شو ما خوش خرم در زان شربله خور باید خرم و با غایت زانکه عکس او چو تو بر دست اندکند در صراطی چو حکام اند شو کونے مکر چهره سانی در او پیدا شو کونے مکر طبع از او پرافاب و جام از او بیشتر کیمیا وجود هر شاد از ان معنی که او زینک دولت علی بن محمد و الحسن انخدا و بکر در و گوهر فشانده از فضا و از قدر فشانرا کور سخی این روان بد که جا هشر حسد دارد خانه مداح او کرد بد بود ند عجم طبع دست او مکر در با ست زین معنی همچنان که خشم او خصمش از او هد ایندا و بکر بر رسم خداوند فدهم صورت جو ارد را بنام مکان کبر آمد</p>
--	--

خوش خرم در خزان
 خرم و با غایت نام
 آیدان سبکین بر کن
 باقوله

طبع و دست او
 سهم آورد بیغیا س مال بخند
 شایع
 سکران

نکته

گردانسته کجا ز خو بود
شغفه
نوشه طاهره را کردند
۵۶

<p>برگان از بگذر نام وصف هرهای تو گردانستی کجا ز خواری در دشمن تو خیزان کردار شد بار یک هری که را هبیت بیدار کرد کز خضر دیگر آمد نام نیک پس چرا کشمین سخن جو تو جو روی کز او برود ریاد رینان داری خویش بد دشمنان تو ندانم تا کد آمد ای عجب هر که در بزم تو بنشیند ز سر او شود در فرود ندر و جان تو صغیر آمد سپهر از کفایت حلم تو خاک را خواند سبک چو ز خلق تو بر اندیشم شو مشکین مرفق را طبع محو تو آمد پیش کوی بخت اگر شود پذیر پیش تو بوسه زمین دشمن از بیم تو چندان که گدازد اشو کز فرغ تیغ تو بر موج دریا بگذرد ای خدا و اینکه از یک صفت تو ما دخت مرهی با ندر و جاه و نام و نان بود در کعبه بده راه بوم بنده وار و در بخوابی امتحان کن بنده زاد گرا</p>	<p>صفت عقیل شود هر پسر اندر کان شغفه زین شد با فر دست تو عنان بدر نیاید با جاک اندر شود چو خیزان از نسام او بجای مور وید زعفران هم بگرد همچو کبک هم همانند جان عالم سفلی بود در عالم علوی عیان دیگر خورشید هرگز از دریا درینا چو خلائق با همی بنم ترا با هم همان ز آنکه او را و عدلای کرد از در جان در کشاد جودت تو حقیقت آمد جهان و ز لطافت طبع تو مراد را داد اندک چو ز جو تو سخن گویم شود زین زبان مر سحار او است مستحو تو آمد بر جهان عقل اگر بگردی در پیش تو بنده میان همچو مر جاسپید اندر جویش استخوان عرضه را در یک الماس کرد در دهان بر هزاران کعبه ادا او کرد قهرمان از نو اکنون با فلسفه قدر و جاه و نام کو غریب ز بی حشر روی کردی و آنکی بنگر که معنی در خیزد امتحان</p>
--	---

سزوی

نگار

باز از این
باز از این
باز از این

المناجیح

در ذکر این اخصیفات که در
تفسیر این کتاب است
تعمیر این اخصیفات
لا اله الا الله
محمد رسول الله

زنگ بزرگ است
تفصیح
تفسیر
تعمیر
تعمیر

کتاب سزاوار گردن
شیر

<p>طابع در زمین ترکیب با دوازده شاد باشد بر روی برآمدن بین</p>	<p>تا کوکت در فلک ناپید دارد در حران دوستان را با نشاط و دشمنان را با افتخار</p>
<p>در مروج میرانشاه بر فراز هر دو سیلونی کنی بدک</p>	
<p>در سپهر دولت آمد کاجوی کامرا اسمان زاد و هفت افق باج تخت ایش آتش در بلای زهر با اندر صد نوک زوین خسته اندر با هووی ختن هر که از بجز کاه حشر ابران ندید بر سپهر کوه بگره شو پرکنده بود جدشان بر سون سیمین نکند عوز ایوان خمکی هر ساعی بر کوه درشت خال چو اشکال آید در سدا شاخ کوز چلب بازانده هوا و شاخ زلف اندر بر زمین چشم کوزنا است کوی صف زند رکوه او بگر بر زمین مود بر زمین خامه مانده تو کفنی بر زمین نیرنگ هر که کا افق از خضران زهر صد کوز و بجز کوزت از روضه در تیغ کوز مرقا خورا بجز از کشاد زخم او هر چه از زخم کشاد دیگران بجان شد</p>	<p>از شکار خردی از افق خضران نورجان مهر خضری شمع شال ابی رسلان کوه کرد و صحراییت برود یاد رندان زهر پیکان زانده اندر زهره شیر زبان از شکفته های عالم نیست طبعش و انبان لاله شمشاد پوش و گلین بر روی نشان زلفشان ز لاله زنگین شکسته ضمیران بر کشیدند بر روی شهر کرد نکشرفان در بر هر شکل حرنی از خدک جانانسان این مخلوق از جعد این مشک این عفران اختران جزع بیک در عقیقین اسمان وز هلال منصف بر بکر برین نشان صد هزاران صود زنگین با باران در بر افکندی بلای زلف او روی در کشیدند همون کار و ادکاران زود بخورند بیک خوش همیادند زنده کشی از غبار است او هم در زمان</p>

هر کجا

<p>سبز شد نبرین و سوسن شاخ زرد کافور صورت شد با کافور پیکری شد با عنان در بکند چشمه خورشید باشد تا توان کافور از بلغا ز خرد فینه از هند و سنان بر کسسه است از جگر بر نکند هان چرخ و در با از بسو چو پیل بیابان پیل یک خنک خلی در کشتی در بران مغز نارک مارا فعی کرد در اندر استخوان همچو حضرا ندرد و کبک زنده ماند جان روز کن بر آهن پولاد خند بر زبان ابر فروزی سرشک اختر هیا قران صد هزار از چشمه سبها در اجزای آن آهن شمشیر خرد هفت هفتا طبع خان اباقوبه سرشک آتش حیا خان بر زمره معصوم و در لولو زعفران کشتن دیو سپید رقصه ما زندان جرم خاک اندر سپهر نیکون کبر مکان استخوان اندر نون و حلقه ها خیزان همچو موم اندر فروزد غنچه بر کشتوان بگذرد بر چشم سوزن همچو در پیمان</p>	<p>از نسیم خلق او بر سنک سخن و خاشاک سانه شد بر او بر هر زمینی کا و فاد اشته نشا اهی که پیش تاج کردن و سالی نابدیدم نبع و نیرت نماید اشم در زهره مانند زمره صده ازیم تو شر سنک آهن بود چون بیند از زین کوه بالا کرد روی بر کتی بر زرد سر مرد و از خال رخ افعی شکل تو کر نی چندان رو با بد که شمشیر تو با پرنیان کردار پولادی که پیش زخم او آتش ارفاح طبع جوهر نیش و عرض کان بخا داست کوشه در نغزال جور نیست نادر سنک فضا طبع کراهن کشد اب آتش را نو پنداری مرکب کرده اند با چنین سخن خداوند اچو مبدار خوار و اسان اید اندر کت تابه در آهنین زان مر کبک کر ماه پیکر نعل او چون سپید چو زین از در است پنداری که چو بر آن کبر هیا آتش بخریک او در پنهان نفس خاتم برد مانند موم</p>
---	--

رکشید است
 ل
 لکنی از زور
 کشی

آتش بر مرد
 آتش بر مرد

نبرد

tarikhema.org

راه دان
را هر چه چو نین و دورین همچو کان
شرم دارد کج باد آورد کج شا بان
در زمین هند زای در بلاد ترک خان
نپسند از خویشن بهم تو هدا ستان
خرم و زینا و ریکن چون شکفته بوستان
بر کشاید طبع انار اهرار از اسنان
شکل پرویز است بر کور شه برک افغان
از و فرهنگ بچهل و از و سوز زبان
بنده اندر دانش از اندیشه بکداز دران
چو بقای شاه جاوید ما نداد رجحان
کوهری کرد چون منظوم اندازی بر زبان
تظم فردوسی بکار ابدی رزم هفتخوان
تا نکردد کوهری باد سبک کوه کران
تا بختد کل حکام هار از کلسنان
در نعم بزوال در بقای بیکران
مرکز طایفه توان کند عنان اندر عنان

<p>بزرگ و همچو سپهر بارکش چون زمین ایضا و ندیکه از یک صلت تور و زین کار فار و عامل نشاید و ندر زمین هر چه در بالا و پهنای زمین چندند است بنده از هر تود در جامد حتی سازد همه خاسته طره کرمانشاه از اخبار او ترط و سلسله بر کوه سمرقند از معانی اندران پر کند بخمی گفته ام که بر دهن خداوند جهان هد مدحی سازم که خان مرد دانش پیشه فضه مشهور خاشاکه تو بار یک و از صفه های کرد که شهنامه پیدا کرده تا نکردد بیکر کوه کران باد سبک نادر خدایا در نور و زمره کوهستان کام زان و ملک ساز و شاد باشی در زایب ملک تو بگذشته سپهر زرد سپهر</p>	<p>راه هر چه چو نین و دورین همچو کان شرم دارد کج باد آورد کج شا بان در زمین هند زای در بلاد ترک خان نپسند از خویشن بهم تو هدا ستان خرم و زینا و ریکن چون شکفته بوستان بر کشاید طبع انار اهرار از اسنان شکل پرویز است بر کور شه برک افغان از و فرهنگ بچهل و از و سوز زبان بنده اندر دانش از اندیشه بکداز دران چو بقای شاه جاوید ما نداد رجحان کوهری کرد چون منظوم اندازی بر زبان تظم فردوسی بکار ابدی رزم هفتخوان تا نکردد کوهری باد سبک کوه کران تا بختد کل حکام هار از کلسنان در نعم بزوال در بقای بیکران مرکز طایفه توان کند عنان اندر عنان</p>
--	---

دانش
اندیش اندیشه
خاشاکه تو بار یک و

<p>در مدح شیخ الحدیث لایزال محمد بن علی حسن زین کبیر</p>	
<p>بزم آمدی برین نمای و ما نشان شکفته سنبیل او بر بهیل و شافشان شکفته سنبیل از آفتاب ترکشان</p>	<p>بمژده خواستن نور چشم و لعلت جان هفتصد انجم او در عقیق عنبر بسز درست کهنی بر مده بنفشه کاشته می</p>

tarikhema.org

ز عسکران

<p>هزار دل مجز و بشو هزار جان نفعان یکه ز رنگ چنین و یکی ز شکل چنان سهیل و بگ پر و پند کران سهیل خان غفوره ز کرمشکن او بزیر کان یکه ز سوسو زینرین یکه ز سنبل و با سمن ز سنبل سبک لو لو از مرغان بدید کرد سمن زار ز پر لاله سندان برامش دل خود جان بنا و مرده سندان خدا بجان زمان شهر بازشاه جهان امین شاه عجم مغرور و عمر حسان بفهم کردن شوار و خواندش اسان سزای مدحت او لفظهای جامک دان عنان عقل فرو کرد بر کزای مران بد و سپار و بگویش که پیش مهر بخوان ز فخر عا رماند ز جش و وزان هزار بنده فزون دارد افتاب جوان سپاهی همت سازد ز ما شاد روان نشانه ایست ز اجزای فردا و وطن بزهر بن کند از دها سترندان چو خیزان تواند زین عد و سخنان</p>	<p>ز بر سنبل مشکین او همی رفتند لب دهانش کفتی شهاب بود و سهیل شهابت بگوز بران شهاب بدید خفته لاله زینکین و سیاب کسند یکه ز مشک ز عنبر یکه ز شکر و شیره بدید کرد ترا و ماه چون نمود ز هجر مرده و خشن افت چو سار و ماه چه کفت کفت که کرا مش دل تو منم بیا رفته که نو خلعینش فرموده تجاع دولت پابنده سعد ملک حسن سخن سزای منقش فیصد اندیش کز بن خاطر چو نکه های نیکو کوی چو ز ارض بخی مرکب نفت کرا سخن تمام کن و سوی افتاب فرست کز این بقا خردت بر افتاب رسد عجب مدار که آن مهر سپهر این بدست فلک تا آسمان کند بازی نمونه ایست ز آثار زای او پروین ز هجر خم حکم گوشه مخالف او ز بیم حاتم چون خیزان او شب و روز</p>
---	---

منانش

زانت

زخم

بم

شد عیب

روی او خورشید

بنام

بنام خشمش و باه ماده بر کسکد
 ای اسپهر هنر زانسانه سبار
 هنر ز طبع نوجود بر برتری ما
 ز طبع وحشم تو ایوان و انشون
 دو بند اند فلک زور و فاذا
 سرشک خصم ترا کصف کند بد
 عجب نباشد اگر ز زطر بخشش تو
 بر غم ابر همی موج دست فرخ تو
 چنان شوی تو این بر که ابر زان
 اگر سپهر روان با ساره جنگ کند
 خدا بکافرخند و مبارک باد
 سزای پرده و سپر و نوبت از همه
 نه در پایدان شاه ساز داری تو
 نشسته گاه تو باشد شرق در بلغار
 صهل اسب تو کرد هوا سطنطن
 ابامعانه مدحت بلند تر ز فلک
 فسار مرکب سازی به هرات پای
 بچمر شیرینکد و دست شیر ترند
 حدیث شاعر فای تو فضا پیوستند
 هر از حدیث که بر لفظ شاعر آگذر

ز شپه بخر و ساعد ز پیل کردن روان
 و با جهان خورد از طبايع ارکان
 خورد ز رای تو کرد ببرد می سامان
 ز لفظ و حلم تو خاک کران و با سزای
 دو جا کردند فریاد تو بزرگ جان
 شوهان صد جا ای افسین مرجان
 نکار کرد و دینار کرد دانه کان
 عمامه دی کل سوگردماند از سندان
 مدیج دست و خواند ابراکر باران
 ز خشم تو زده سازد وز خامه
 نجسته خلع خضر برادر سلطان
 ترا سز که سزای نیست بصل جندان
 سزای پرده ز خورشید نوبت کوان
 شکار تو باشد بغرب و عثمان
 فرغ خیز تو باید زمین ترکستان
 و با شامیل جود رونده تر ز کان
 پلاس اشتر سازی بچک خیمه خان
 پیشک پیل کوی تو دو پای پل دقان
 خضا و فال هم بسته ندجا و بدان
 زو زکار نیای مثال ان بجان

لطف

نابیند
میکان

برارد

سرسینه
سزای
نوبت

رای هم زور

یشک روزن
دندان
کرنه
ناب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

<p>بجان و دین بقای تو خواهم از زردا مشاطه و از کم بر کار در دیوان همیشه باشی اب شکل کوه کران ز بر ریج شده قدر شصت چو کا</p>	<p>خدا بکنا من بسنه هوای تو امر بجان تو که زانفاس تو مدیح ترا همیشه باشی باد جفت خاک نژد بقا و عز خداوندگ تو دائم باد</p>
<p>در مدح خواجده حکیم سید ابوالفاسر کوبد</p>	
<p>هزار حلقه شکست ان نکار عهد کن چه غنبری که معبر نموی اصل حق کلی ز برک بنفشه است لاله از خرم شده است خرج باب بندره اسبن دهان او ز سر زلف زلف او زمین و کر چه عاشق این مرد و ام بجان و بین شبی ز خوشه پرین مهی ز برک من شبی بگرد مهی سیم رنگ سابه فکن پیش شده است که جانست پیش او بین ز روی ناخن من بر دمدهی روین چو دست شوی ز دشم فرود بکن که هست هر یک زان نادر زمین و بین ز شاخ سنبل کسوزان نقره ذفن مرز لاله تو شنید شد سوس مرز لاله تو کشت زرد سبکه تن</p>	<p>ز ناب عشق ناب بر سهیل من چه حلقه که معلق غاده دام بدلا کلی ز ناله شکست ماه زان خنجر مرز لاله و با قوت عارض لب او بر غم خسته لم بکن مان جدا نشود ز رشک هر دو همی جان و دل بر افشام بهار و کردون نفس و جمال او دارند مهی ز پریشی مشکبوی نو را فزاید حال روی وی اندر بهار دین مرز ز سبکه خون بز دام بناخن از ترکان لکن ز زردی من زعفران شوش چهار خنجر ترا از چهار خنجر آمد ز عفل لولو دندان ز برک لاله رخا مرز سنبل تو نال کشت سرو سهی مرز لاله لولو تو خنجر کشت مروارید</p>

ز ناله شکست ماه
مرز لاله و با قوت عارض لب او

بنا نفس سپهر حال و در
شبی ز خوشه پریشی سوس

این روایت است

tarikhema.org

صبر من بن است

از نکندت زشت است

کند به نسیزه
شکل

سپهر

که گفت

تخم

<p>بن که تیغ ترا جان من بر است نخست روزید عهدت نبرد من بجان خواجده فاضل نکو عهدت که من ز دریا و بفلک بر همبند مسکن نهاده همت او را سپهر بر کردن بگرد پیکر خورده بند از جوشن کند به نیزی پیکان چو جسم بر بدن که مغز کرد در راستخوان او و بدن خیال و دین خیزد پیش او دشمن سواره شود اندر جهان جان در بدن بزر طبع نوزدان بدید کرد وطن ز دست و کلاک تو با قوت سرخ در بدن خاک تو چو هوا در وز بر فتن ز تفنگی ز مسامیش بر بدن جهر و غن ز بی نبی توان بست دره را بر سن ز هر عشرت تو ما رقه کون کردن نیور رای تو دین دار کرد داهن سلیح و کز شود نار و تو پنهان بروز مرگ و صفت کند ترک کن جوز رسا و شده اسنا ز برانند</p>	<p>اما فرسخ تیغ جفا ز بد عهدی در تیغ کز سخن دل فریب نکندت اگر تو بر جفا زاد لر نشانه کنی حکم سبدا ابو الفاسم آنکه شهرت نخستین است او را زمان بر چه اگر غرائب عقلی ز زخم فکرت ان خداک فکرت او پیکر غرائب چو کرم خواهد کشتن زخم سبدا اگر با بنده در نبرد مخالف او ز بس توان و بلندی همی نفکر از اما ستوه خصالی که بر دباری را ز طبع و لفظ تو در سپید در داری گفده دانم با قوت بر آتش بر اگر با تش طبع تو بر هیچ با قوت ز دل خویش شور سینه جسم از خوار بزر خاگ در درون شاخ زعفران کرد اگر چه ما بهر همی است کفر و ضلال ز هر زخم و بلا بر تن مخالف تو ز بس بلا که است بر تنش نهاد بود بخسته خانه تو با خورده در دشمن</p>
---	---

<p>براه دیدن زراغر افکندار زن کیه سیر شود در مسام کوه عدل بدید غمنا را از ارا را در از ممکن بسیم شو منقوش کرد پیرا من زور زمین ز دانش دل و روح نقش ندارد سراسرش تو برین بعدد لولو زوایه بر گرفت اهن که خان جمل ز شخص هم کند بیاع لفظ زاجم هم کند گلشن که سیر تو کران کرد بار من برین دل کشاده ز اندیشه ها استخس اگر زمانه شود نند کرده تو سن سخن شناسنا سداها و قد سخن همیشه ناند مدلولوار کنار سخن و لے ناز و بشادی عدل کرم و سخن</p>	<p>کوتیست که از جگت غلشت اهن سر شک سرخ شود رنگش چشم صدک ر روی و روش دردها شکتین بز سنا و جو مشک از دهانا فر ز قد و خویش نداد حر که بجز بد سرش بدید شو چون سیر سرش محشر آنکه جو اهن بر او فرو کرد بمار ز زمین فاند سنا کرده زبان بدینا اندر کوی که چشمه خورشید ایاسم هر ز که چه عذرت انم خوا کرم زمانه هی اد دکت پر دارم کند صبر مرا نرم تر ز نوم کند سخن شناسنا سدا ای که من جها کفم همیشه ناند لاله در میان صدک بکام ری بشادی میان و سخن باش</p>
<p>در مدح میرانشاه بنفای کریم ز خبری گوید</p>	
<p>بزنگ لاله فی زیار لاله روی ستا عیون ایوان ده در این چهار جوان کجا کیمی که بفرز اسناد از تو صمان چگونه راست کنی چون است کجا</p>	<p>هارا نازه رسنازه کرد لاله سناس جهان جوان شد و ما همچو جوانانیم بشاد کای امر ز داد خویش بد نیکار کز جهان را تو راست خواهی کرد</p>

کنار
 سادو در کر ز
 ده
 مولد بز زمان
 بار من بمن
 کرم صبر و دل و ده
 راه

کجا که است که مرزاید
 کسی که بگوید
 کجا که است که مرزاید
 کسی که بگوید

زرفتن

tarikhema.org

سرطان و حید

چنین زمانه توان

سرطان و حید
سرطان و حید
سرطان و حید
سرطان و حید

زنگ بر کبر
سناک شخ نازک
زندناف بیدر فایده
و توان در حیرت که بر
آن نصرت به در حیرت
بش صبر و محبت از او
شیر شد و ز نر ز شکر
دوق در حیرت در حیرت
که بر روز بهایست
خران کرد
کوازه تمیز و پند
و ادب و بکالند
زیادتی بکالند

<p>حکیم طالع عالم بدین عهد سلطان اگر شراب سبک نوشم از شراب کمران کرا توان بواند چنین زمانه توان کیسه که او بهاری چنین بود بر زمان ز سنک خار هسی سر برین کند حیران بر از طراوه لعل است روی ایست ز مردن و عقیب کن درک و دندان هسی بگر بدخوش خوش بلا لبر زبان کل از سر شک هوا پر کلان تابان بسان غالیه در میان غالیه ان کون بخاره در او بخند است و خارستان چو رنگ لاله کند زنگ حیرتستان ز زندناف بر او صد هزار کون ز بان معطر است و محتر هوا مثلک بیان کند حکایت هر ساعی ز صد طوفان کف امیر عجم شهر یار در افشان که با و زید و زاهم خدا و هم سلطان همی کوازه زید بر بلندی جوان طلسم جابر برینکن او پنهان زیادتی بکالند و امن از نهضان</p>	<p>ز رفتن سرطان جز کز می بیند کس مرا شراب کمران ده که غایت مستی مرا بوقت کل از باره صبر فرماید کدام روز بشادی کد او خواهد کرد ز خاک توده هسی سر برین کند مینا بر از سنان کبود است حوض نیلوفر ز بسکه کور کون بر یک سید لاله چو هسی بخند نو نویز بر لاله کل از نسیم صبا پر ز گل کند دامن بشکل غالیه انی است لاله و داغش اگر مرد و با فون تاج شاهان بود ز بسکه زنگ بکشتارک لاله چو سناکهای کل کون درخت و قوا مکالست و منفش جن بد و عقوبت سپاس مع زمان نازمان بیار دهند کان بر که مر و راز جو هر دهد حسام دولت سلطان جهان بر خدا ابوالمظفر میزان شه اندک همت او فروغ ماه ز سپه مار و او پیداست ز قهقش از لاله روزگار دلت او</p>
--	---

آنگه در کبر او

<p>اما بنیچه در هر اخیلا صه انسان دماغ نوهره عقل است و شخص توهم^{جان} فلک کفایت و خورشید جو و در هر توان نجر می جو حوائد بعافیت جو امان ز راستی ز حجت چو بدین جو فرمان هر انگی که زشت تو هم کردت کان که ذره نبود جان نازد و او نسیان از او جو برهان خواهی تو باشی برهان هنوز هیچ چنان شکل نازد از دور سعادت تو موثر تر از هزار قرآن نه روزگاری در دست حکم جو زبان سخن بد ترا چون زمانه پر و جوان جو امر است در در که بود خبر جو عیان ببین جو نوهره کن بناف روی کان بفرنجی شوارها شو اسان و که به بند سپان تو هر بر زبان هر بر پی نشناسد بن دراز سپان نراز مخالف تو در شو خد لان روان پذیری و الفاظ تو بلفظ رو^ن بیا و دست تو نازدهی کان عیان</p>	<p>اما مقدم عصری بزرگ زاده عهد رسوم تو همه فضل است لفظ تو همه^{علم} فلک نه تو و خوش شد و در هر با که تو^{ست} امان توئی و جوای توئی و خدایت^{ست} توان مجسمه حجابی که لفظ فرخ^{ست} هزار کار کرد از بر راست شود دکای طبع تو کوئی که لوح محفوظ است هر هنر که کنی بجهان کدد دعوی ز بس سعو که در طالع تو جمع شدند برنگ بد ز قرآن سنا رکان اثر است نه کرد کاری از زشت بز و خرد و^{بزرگ} منا بعد ترا چون سپهر حرد و بزرگ جو عزت است فضا کر بو کان جو^{ببین} صواب ای تو هر کن ندید روی خطا بیش ندر تو بسیارها بو اندک اگر بگو شد با خیرت پلنگ درم پلنگ خویشنا سد برک در از خیر نراز موافق تو راست تر شو نصرت سود پردهی و افعال تو بوضوح بلفظ و فضل تو نازدهی و از و علم</p>
---	---

نوشته
توان فرشته خود که لفظ حرد
توان فرشته خود که لفظ حرد

هر فرد بزرگتر از جهان که در دهی
هر فرد بزرگتر از جهان که در دهی

ببین
ببین

از وجه خرد بر آید

ز چهره

د زال تیر و کاب

<p>زیر دلی چه فلم پسر دست چه سندان هزار عالم اشغه و ز نوک فرمان در هدایت و عقلی و نبیستی ایمان نه در کهر چو تو بکاشت صورتی بزبان تو بی پناه مر ازاده زار صبر زمان وزان سپهر که بدم نهر طبع نظمی روان اگر طلب کنندش همانا اندر کان ز من کسینه شود کس سخنی حدان که تا بمحشر معانی ازود هند نشان پس این کتاب که من گفته ام بخواب و بخوا چو راه راست بود جاد و کند بر پنا همیشه ماندها راست در خزان بستان بهار خا سد بخت مباد جز که خزان</p>	<p>ز چیز که چه عنان پیش کس تو چه هزار کار فرود بسته و ز نوک بد بر زه مروت و بدی و نبیستی آلت نه بر زمین چو تو نبود پیکری کرد ایا زمانه ازاده که زمانه تو مراد وانی و نیری ز نطق و طبع بکا مثال طبع چو کان آمد و سخن کوهر چو در کاب تو این یکسفر نبر بدم بنام فرخ تو فضا تمام کنم دلیل قوت طبع مراد را این دعوی کسکه راه از اندر سخن همی ناند همیشه مانده خزانست در هار چین خزان ناصح بخت مباد جز که بهار</p>
--	--

اگر چو کان نکتندش

ماهی

در صفت بر بیع و مدح مهربان شاه بن فخر سلجوقی گوید

<p>وزار چشم بر محمد بد و نشان ابوی بزرگ قبر زد رای قبران کز ا چشم بر زمین شد چو آسمان رضوان همی حسد بر اکون یا غنا اگر هجو شاخ کل بد مد شاخ خنجران شیرین و ابدار نیند چو جوان</p>	<p>بکذاخت آبگینه شامی و ابدان با چشم بر سرشک سر اندر هوا نهاد کز آسمان زمیغ پوشید تا آبگینه از بسکه بر هفت فرو نیست باغ را از آفتاب از نم باران شکفت نیست کینه جوان شد است بدانسان که چشم</p>
--	--

اگر کینه که به از رخ

tarikhema.org

<p>بوش فرون از آنکه تو بوی مشک با وز نوران همی بفراید سنا و جان پر غبار است پیش تو پر مشک با دیان اهو و عنده لب چرا گاه و اشیمان در حصی بر او ز شکل و با دام شد چون بر طرفینت یک کفن کاروان بای چهار چیز همی خوار و رابکار باباد مشک از فرو با خاک هرمان لعل بدخشی است هانا ناز عوان وز خود گشت دست بر از سیر پیمان وز صیغ بره کو بر آنکه در طبلان وز لبش شکوفه چون لب سیم است بدان کوئی بدمدح شاه کشا بد همی دهان بر سبقتش فرو زنه و برد و لکش کان ناجی ز خمر بر سر شاهان ناستان زوار او زد که و مهمان از زخوان مانند او مبارز چالاند و غیر بان تنگ بدش که نام برد کج شا بکان مر مرد را بنج جولای بود صمان کا ز ارد شیر بگذرد و شاه اردوان</p>	<p>بوش فرون از آن که تو نور ماه از بوی این همی بفراید نشاط دل دشت از چو بر سبز پوشید کمر نه از بر طوطی دم طاوس کرده اند بر هر زمین که اهو از آن کام گرفت اند هوا افطار خروشان کلک بین زین نمیتی ها بر غیر از چهار چیز با گوهر عقد کوه و با ابر درج در مینای بصر است هانا ناز مرغزاد از لاله گشت کو بر از لعل ششتری از برک سبز دشت پوشید پیرهن از لبش شکوفه چون کفیل است جویبار پرد و روشک لاله سیرای دهن شاه همی ز نسبی که بعام نبود و نیست خرد و هام دولت میرا نشه آنکه او شاهنشی که شاکر و با ازین روند اند و صفا و مجلس شادی کسی ندید در خورد او زمانه را کرد او داد شکر از خدا بر آنکه جو است شاه اما جلای رسد ز گردش ابا م کار او</p>
--	---

فرخ صفای و دوست
کامان بر سرش
زاره و فرزند
نشان

مشرقی
که ط
تخف کوه

دو سال بود که در میان بود
چون لعل فرو بود و چون شوق

بوش فرون از آنکه تو بوی مشک با

از روزگار

در این شاه و زار دو
این هم زار دوک

<p>از روزگار هست چرا نم مراد هیچ انجس مبارک و شاه بر کو ار آهن رهبر کشتن حصین مخاصبت کربنغ نایسان رده داری بر دزد ^{آری} حنک دوزی کجا ز که کرانز شود رکاب زخم زره سپاه کند روی رزجو شاطر پیر فاده پیش بدر نکون از کرد رزم دیده حورشید پر عیار لرزان چو دست مردم مفلوح بر سوز ناکر فبند کشته سر سرکشان رنیغ در نیغ عکس چهره بدل کابری هژم کوروار چو شد جنک از بر صف کوبند شاه عزان که خدا وند ما زخم بر مهران دروغ بدانسان نشان ^{هد} وان تیر طبع کوشده اندر علط ^{توید} کمر خندان شو هر آنکه دران شعر بکرد من زان نشان دروغ نکویم که کارنو ار شاه راده کان که کند هر کز آنچه نو سر رکشده تو بکردار خار پست باناکر بلند کان از تراد ترک</p>	<p>یارب تو ایتمراد بزودی من رسان وی شاه بند برور و پسر سوده شان شمیر ابداده شود در میان کان از جوشن عدو شود ان نیغ زادن وز حسن شمال سکنر شود عنان بار سراج جفته کد کد پست دم زان مشفق بدید کند نه پیش پسرستان وز زخم کوس ناک فریح بر عیان مردان کار بدید و کردان کار دان زان نار سنکیزه میدان جوانان کاسن اسن نیغ هماند بر عمران در فلک پیش صف تو پو شاه اولوان بر شتر پیلست هسی بکشد میان و ابرد بنا فریده بود زان سخن نشان دارم جهان تحافت دارم چمن توان کاهی رعب اس و کھی از دروغ ان از روز اسنی است در افان داستان در جنگ پار سر کردی و در جنگ پستان بر ترها زیم بخند اندوزستان نام بلند جوی و برداشتی کما</p>
---	---

ساز و پشت خرابی

کسب ز کبر بگفته

بره ها:

<p>جان آخنی باهن هندی هندوان زایشان های حوصله برگرد زانخواست کسناخ واربتد و حالی کم بیان ناکرده نو با من سرکشه سرگران زردک شاه در کل و ماران بیکران برگردیم تار ز مهران ناودان اسپه چود و کمره بود شاه ز پرزان چرخ سپاه بر کشد از حد چرخان آرام و خواب وی دارد در امکان کشتن فلان سنان در دستارها بر جبر خیر جا کرد خدمت معوان چون دل بخدمت نور افشانی روان داند خدای لکه شناسد خدا بکان نا هیچکس خبر نهد همبر عبان بر چاکرت مباد ز صفت زان زبان</p>	<p>و رهند زان رهند بخت تو آمدند و رشک های بکن با توصیف کشید شاهنشاهی چاشدا کر چش صد نو اریم دل هیمی شود اندیرم سبک هر روز با مباد بنام ز راه دور برداشتم بشیر و کلهای نیر رنگ زان پیشتر که سده بد رکاه شهر رسد و آنجا که رفت باز نکرد دیگر که شب و زان شب مقام کندند و وقت شب و رو وقت حوا را سوی او آمد کرد شاه ا خدا بکان مناد ادم بد کرم روان نرا ز پی مدح تو دار تحقیق این سخن که هر کس بد این بهی نا هیچکس زان شمارد بجای سو از د شمس مباد بکین و رون اثر</p>
<p>در مدح حوا جد ابوالمحسن علی بن محمد و زهر کوبید</p>	
<p>سندلی بر پایلا و سوسوی بر بافتن در سپید صد ملاحظ در سپاه صفت چون ماه اندر سپهر و شاخ و زان چمن ناردان نارد سر شکم آن بغیر ناردان</p>	<p>سندلی و سوسن بمواز زلف و غار منان سوسو اریم سپید و سبیل از سنت نور و رنگ فد روی او هیمی که زانم ناردون کردار و دست از لب چو ناردان</p>

حوا زان

در اندک برین
 میر سیمه کالیبا

سوسن و سبیل

حوا همد نام

ای شمس

tarikhema.org

جان از پیش خاک پای تو باشد تمن مشک از اسازد از خون نای او در کز بفسه عارض نوداغ دارد بر من زلف سنبلی بوی تو در کرد سوزگون سوزن عارض اگر خواهی بران سنبلی چون کند نور شد چشم پر از نور چو کند در قوس در عقب سبیل داست پنداری که در جوع بمن دارم وزدها پروین نمائے چونکه کشتای حور خوزا بر میان و ماه پروین درهن فخر خوبان و خوبان بر جان مفضل مدحت علی بن محمد بو الحسن که چه چاه کنی باشد بدو کمرهن ز دل بردست او فضل و بخاراد و لب کاندلوا ایشاد ای بے و نفعی چون صورت خشم وی اندر چشم افعی شد چو لطافت باروان و چو طبع ابدا زهره زبانه شد اطفا از اربابین نور و شفا سبک در این زندان داست پنداری که از نوع عارت برده	ای شمع کس لعنت زر که باد بار نو زار زوی زلف مشکین تو ای سبیل رو ما جان بفتش از داغ نوجندا بو مشک بت با بلور شای میزد همی سوزن تو رنگ سنبلی که از زلفین تو که سهیل آمدن عارض بر نور تو در سهیل ای سبیلی تو شد و عارض بدم از جوع بمن بنو سهیل اندر فراق از میان جودا نمائے چونکه برسد کمر حور و ماهی تو نکار بنا و جو تو کس ندید که تو غمخزاری بخوبی زبیداد کمر فخر ازین هنر تو که وصف تو مبدل کنند اغدازی کرد و زلف اشرف از جاه ان سخی کف اصل حری که کوی خشم کرد جوهر ایشاد و نفعی آمد ما نادست او خشم او از خشم او در بد افعی که کف بادد با دست نوجو و کسر شده اند ما سوز خشم تو در زربت بدخواه را اغدا و ندی که کمر هر مدح تو بد لطیف شمع زانو مبدل از هر باج چنانک
---	---

سر سبیل از آنجا که
چون زلف سبیل
چون زلف سبیل

از لطافت و زلف اشرف از جاه
نور و شفا سبک در این زندان
داست پنداری که از نوع عارت برده

فمن خشم از بر این مبدل

tarikhema.org

اندزمن لرزان

<p>ار صبر بر خامة نواستخوان اندر کفن چون فرود بر زندان است شویب الکن با عدوت متصل شد با سعادت مغفرت علم اندر دل هفتد چون نر اندر پهن در نفون علم ما هر کشته بر انواع من دانش او خاوشناسدهی از نشدن چهره خوراغدر بر پشته پای اهرمن انخان اسمان مالش ناداندر من ذره را از ایدام و پشه را از ایزن روزگار پره دارد پره رای و منخن مهری کن سانه اقبال جو بر من کن ناهی خورشید دارد صورت زین من دوستن ازاد رفیع و دشمنان ازاد من</p>	<p>دشمنان مرده را با سهم تورا زان شود شاخ طویله را غذا کردد بفرودن اندر نغم هر معینه کجا بانام نوبوسنده شد عالم کلی است علم نوز یعنی تورا است عالی جز نوبعالم نیست در پناه بی خضم تو که خوب شرح چون نوشناسد از چون شناسد دانش آنکس که اندر نیکو بی دشمنان را از بر من مخفی شان در هر نفون این عجب شمر که مخفی جفاری رسیده کرد انجاد و نذ خدا و ندان همی طبع مرا که سخن نیکو نماید عدایان کهن بخوا ناهی بر من نماید نهمه سپین سنار جلا و زان خرم بشادی باش و جلا و بدان</p>
--	--

دل اندر تن اندر پهن

سینه
دشمنان را از بر من مخفی شان در هر نفون

پنج

بروی دکن

بر شکر از سخن

رویا و سوسه با اندر

آروده
سین

<p>در مدح سدید الدین شرف الدوله ابو الحسن گوید</p>	
<p>ماه است بر صورت مشک بر من اندر من طراوت و در مشک صدکن بر هر چهار من بدل بدیده زان توده بنفشه او برد و نشدن نقش خنای نشدن را سندر شمن زلفین و رو او بود اندر خناخن</p>	<p>در خنار و دلف بنا کوشن بر من با ماه و با صورت او نور و راستی ان هر چهار فننه این بد و دلند قدم بنفشه وار شد و رخ بنفشه نام مشک خلق بنفشه او را سندر رهی کر مشک در من بود نقش در خنا</p>

دراز که

<p> ناز کز از میان فرود کو چکر از دهن سیرین و جانفرای بدان کوچک در فن هر دو بدست مهر و مدح اندر هن مدح سدیدین شرف الدوله و الحسن آن راستگوی و راستی را ای راست کان پرورد روان و وین پرورد بدن جنبی است از حامد نوعی است از زانصاف و راستی توان شعل چون سنن بکسان بر نشوره کو شاخ با من با ری من این مدیح بخوام ز هیچ فن واجب بود در سخاوت شناختن ز احسان و اصدیقا بندم در دهن زوخ و زاده خویش ما بدین فن تشریف اهل فضل و مراعان سخن وی سرش مهدب بود خفته فطن و اند روی از قون بز که بی فن کلگهای او چو ماه و چو خورشید در سخن او از عند پیش و دستان چکر کن با دشمنان شادی و یاد و ستان سخن شکفت کتاب رشود و کیمیا لکن </p>	<p> در ناز که و کوچک اندر چها کرد بد زینا و لایق زبان ناز که کمر صاع و دورین در جانی است مرا مهر کار با من اندام ما هروی آن ناز جان و با کدر با لا اعتقاد جز مدح او مگوی میخیزد منش محو با هر کسیکه بینی در روز کار او شبلی که او گذارد و در پیش آورد در مدح مبع گفته شده است که هر از کثرت سخاو ازین مدح غار است اسراف در حدود سخاوت ستوده است بخشنده است از که باز و نام خویش و رضاد خواه و مستحق عالمی بودند موقوف بر مرفق و براعتقاد او است ای مدحت مجرد تو جلوه لغات شاداب بوستانها راست سرش از نذر در روشنی چنین جفت است از نظم شاعران و ز الفاظ فاضلان هر کرد و چهر جفت کرد نداد و چنین هنگام دست شوی ز ایمان است تو </p>
---	---

در این مدیح
 ای از الفاظ جادوی سخن
 مدح سدیدین شرف الدوله و الحسن
 آن راستگوی و راستی را ای راست
 کان پرورد روان و وین پرورد بدن
 جنبی است از حامد نوعی است از
 زانصاف و راستی توان شعل چون سنن
 بکسان بر نشوره کو شاخ با من
 با ری من این مدیح بخوام ز هیچ فن
 واجب بود در سخاوت شناختن
 ز احسان و اصدیقا بندم در دهن
 زوخ و زاده خویش ما بدین فن
 تشریف اهل فضل و مراعان سخن
 وی سرش مهدب بود خفته فطن
 و اند روی از قون بز که بی فن
 کلگهای او چو ماه و چو خورشید در سخن
 او از عند پیش و دستان چکر کن
 با دشمنان شادی و یاد و ستان سخن
 شکفت کتاب رشود و کیمیا لکن

محل شرح

tarikhema.org

تاریخ جهانگیری
در تاریخ جهانگیری

تاریخ جهانگیری
در تاریخ جهانگیری

تاریخ جهانگیری
در تاریخ جهانگیری

ناری تراست بر سر از جان اهرمن سود اهیج مکت هراسند درون نرخ شب پریده برون مانده از وطن تنگ ایدم ربودن مژا از چو زغن زان بالک نادیم که تو کهنه پیرهن بیزان کفن کیشدن و پوشیدن کفن در باب شاعری چو بشم لب از لبین صدده مرا خریدی بجز اردی بمن بزارم کدشت بنا کام من ز من سر بر فراخ بند و بغر خنخن کاهی ز جوشن بشود کاهی ز دردن برخوی من فرسخ بمن داده رسن تفسیرها عفو کن و بیدر عذر من نا از دبار شرق نخواند کبی بمن بر هر تنی ز کرده خود منی نکر	ایمضه فرشته خوار گشت آسمان تتا بدنا چرخ نماید مرا هیمی سرکشند ترزن نبود در بقین حال زیرا که چون بشعر تمام شکار باز در مدح ناکسان نکم کهنه تن بشعر اراسته بجایه من از صلت لبیم اول مدح نوب جان کردم افتدا از جور روزگار از ان روز تا کون در غیبت تو سال و از کونه کو نریخ امر ز چو زید دل و فرزند در هر بهوش و مست مانده ام از خدمت تو از غفلت و زخوی من گاه کشته تفسیر بقیا سر مراروی عذر من نا از حد و غریب ندانند کبی حنا بر هر سر ز غمت خود هفتان
---	--

تاریخ جهانگیری

تاریخ جهانگیری
در تاریخ جهانگیری

در مدح میرانشاه برفاوند بزرگوار

لب چون لاله هید داشت برخی لاله ستا ز نیکان داشت شان خسته بران لاله ستا باغها داشت از او دیده بر از سر روان گاه اهنده همی ز فدکهای کران	دوشنار و دفرخ ان صنم تنک دها رخ او لاله ستان تو سر زلفک او نافرها داشت از دخانه بر از منک گاه پیوسته همی کفت غزلهای سبک
---	--

مرکز

هرگز از جان و سخنان که سخن بر آید	مر مرز جان جهان خواند همی جان جهان
دهن کویا و دیدم هنگام سخن	کز نظر منی دل من غالبه ان بردگان
گفتم از غالبه ان چیست بخت بد و	که همی غالبه ان باز مدینه زهان
گفتم ای دل من عشق تو را نکون بر	که همی باز بدانم دهن از غالبه ان
گفت بر رو منی شبنم زار چین	گفتش شبنم رواند بر رو جان
گفتش شبنم قامت رحمت تو ام	دل من مایل از شد نظرم واللہ ان
گفت ای شبنم بر چه کسان ز بخت	که ترا کوی بدای شبنم بر چه کسان
گفتم از جان بجز بداری عشق تو شتاب	پس چرا دل تو آمد بجز بداری جان
گفت بر رو که زبان تو بس اندک بود	که زبان تو زود در عشق تو ان بد توان
کاندرین عده عشق تو اول تو بدی	که بجز آن کشت بجز بدی دل کرد زبان
بیزان که بختان تو همی خواهی	مدح شه کوی و من مدح شه زبان
بهر مهر نشه فاو ز که از نسبت او	پادشاهان زمیند بزبان زمان
بار فاش می اندر مدد ای دین صرث	با خلافت قدم اندر قدم ای دین خندان
هم بر جوش که نظرم با بد فلز مر	هم بر حش بگزوه مسجد نه مهران
نام و نامت مراد هم حلق از همه شغل	در رسیدن او ما به نام آمد و نامان
نامدار است چو در بزم بخواهد غر	بمجا است چو در روم بپوشد خفتان
از عجب تواریخ درون بپوشند	که فلاحتی یک شیره بقیه دفلان
و آنکه ان نقش بندید و همی بکار بند	گاه رجائمه تعدادی و که را توان
علی شد بمحمان فضا شین که کشت	ما سواران عجم حوک در اکاد زبان
اکشن حوک زین شدیدی بجز	کشن شهرن از شاه دیدم بعیان

سخن سزورد
شم

سخن اول زبان شد بر برای طایفه

شهر آمد
شهر آمد

شهر آمد
شهر آمد

tarikhema.org

<p> بامے و مطربا رده بر حاش کان از یکے بخته و از شهر بداد بد نشان عمر شاهار و نائبرے و طبع جوان سر بھان نوزده از بخته جرو نشان و د راست کھتی که نه شراکت هون بخت بخت فلان زاد سر هر چه بهان که جان در بختند کل اندر سندان راست کھتی که زالماسر دوا زاد ندا بختی را که سرست ریدی در حوران بر مدد و بود ندکی زافران از دلبران شغب و عز و از شرفان سنی و چیر کے از مردم و از شرفان شیرمانند سوی شهر سجد عیان خوردن زخم همان بود شدت کرد داسوه و بازاد و سازد جولان درین کوشش و رحا بکند نشان چون د زامد و ره کوش بمغزش جان نبرد و بیلامت که کوشش تعبان ے روانر شد از ان شهر که رشاد روا چاکرانند که رینه بر از و شران </p>	<p> امدادی رے صد رو رو ف شد ے همچو ریتادی که نامد و س کشتن شرفانرا نه بد هیچ خطر شیر سوسو سوی شهر بخته بر و ن امده از ملتد و زبھی و بر کی که نمود راست چوں بخته فضا ب برا خون در نشستی بر بر کشتی از قوت راست کھتی که زبولاد نذا و زاجنگا مهر کردن چون نم سندان کردیم نازی اسان کرانما چود بیدا و را مرد هر سو را کند ترا مد سپهر از چپ راست که کرد خداوند بیدید نیر بکر دیو سوت کان بر کشید شیر اگر چند همی سخت کوشید بخت بر سرست فر و خفتد زمانے که مکر بلکه شاه تراورد و پیوست و برد جانش از شخص شجاعش ز فر بر زین زمانه و یک شرفان تو کرا و چو زبان یافت از انشت و کتا اندر ای شهر که در بام تو خوشان ترا </p>
--	--

مجلسد

چار معلان و زان
خار معلان

خیزد
خبر
مرد بر و ن مان
زیر مهر

شاه و چون شهر

ستان رشت هر چه
دگر جاکران
این

پیش

tarikhema.org

در دوازده و منار در کنگره

پیش بازوی نو باریک بود چو علم روزگوشش برده استوه مبارز بکشند در کنگه تو وز خم نو نباشد حاجت در سر مدح تو جوید زمین ایشا خود نازیم لفظ خود را ز مدح تو کنم نا بهار اید چون فصل زستان برود نازه باد ابرخ خدام تو چون نازه بهار از نو بر تو بد بر فیه و فرخنده د و چیز	اگر اندر خور بازوی نو سازند گان بیزه را که مدو کار کنی در میدان ز خدایک تو و روح تو به پیکان و سنان در نیم مهر نو بود زمین ای شاه روان چون سپهر و صند از انجم و کوه هرات ناخران اید چون در کنگه ز دنا بستان شیر ادا دم بدخواه تو چون باد خزان رمضان با هم طاعتش و عبد رمضان
--	--

مدح
تاریخ و کلام
عصر

در مدح ابو عاصم و همسر گویند

مژاد را بن تن و از بدید جلاله لسان وز بن فر و خن جهان و ابن فر اشر و اگر چه چشم کسان دل را بای من نه نکوش ز کرک چون رمله من تو چنان باشد من آنکم که مژاد رخسار چهره او و کرک چهره او ز رف ز رف در نکوی ز کرک با رخسار که شکل بک صورت مژاد او و زبانه ز کرد کار عطا روان بمهر نگاری که او ست فر زمین و چیده دلک ابو عاصم آنکه عصمت او	همی فر اید نور و همی فر اید جان نذا د هیز از آن چهره شو مژاد زان سپاس از آنکه نکوی من است و ز شنگ که در فراغ من اسان ز بد هبش شبا نکار خانه شو خانه پری و ریحان کما نیرم که نور عشق او بر ما و ان مژاد تو چنین و ترا نمود چنان بمهر مدح همی پر دم روان و زبان زبان مدح بز که که او ست فر زمان همی صفا کند بر جرم او سبحان
---	--

مدح
تاریخ و کلام
عصر

در مدح خواهر عظمه نظام الملک گویند

بنی قریظ از قلم انبیا
چونکه از زمان در پیش
و چون از آن زمان در پیش
و چون از آن زمان در پیش

تا پدید آمدن سرخرامان در جهان	چونکه محمد آمد بگردن فاست و رفتار او
چشم خلق گشت کران در جهان از عشق او	رو او را لعل خندان در جهان آمد پدید
زلف و رویش را بگردن کرد بدستی هم	از پی در پی کرد که در لعل از عشق میرسد
در جهان عبدالمذکر که همی نازد بعد	عبدنظر بعد رخسار هم فرخنده باد
صاحب عظم نظام الملک انصاری که	اصفا بی توام الدین والدینا که شاه
ان جندی نسبتی گزینت عالی بود	کلک او مرعوبت گزینتار مشکین
او خصم عهد سکندر دانش است کلک	آتشین ماب کوهر گزینت بیع او ست
چون کان در پیش برش پست را خمید	جد امر کو خاصر آنکه آید خدا
آنکه موج بحر کرد کاه کوشد در رمضان	خدمتی بنام که جان مرد دانش پندار
در مدح شیخ ابوالفضل ابوعلی حسینی علیه السلام که پدید	
ای کلبن روان و روان از جای بن	پیش از جام و نازه کن از راه روح بن

tarikhema.org

زان ی که رنگ تو نفاضا کند از و
 کرد شعاع او کز در آهن شبی
 نوز است که گرفت توان نور از ماه
 با این چنین شراب صبحی شدن بیاع
 که مست خفته ماند معنی روا بود
 با آنکه عند لب بر آمد ز جوینار
 بلبل بر از خورشید اندر میان باغ
 بر نوهار اینجی بین ز عاشقان
 این نوهار آمده شش ماه رفته بود
 از آن صورتی که نامک در عدد و ش
 کلنار تنگه است مرا و را شمن شو
 بخاده رنگ خواهد هر شب را عوا
 نا لاله چون حسین علی غم شد بجز
 در رنگار پی رفته چون کن خضاب
 چون ابر در باره اکنون کس از عد
 چندین که از عدن که در بیاع بیع
 بهر اجل و سبب فریانه سعد ملک
 ان افرین سرشته که کرد افریدگار
 پیوده دست دولت او سپینه سپهر
 مجلس چو هلام ندارد جهان در روز

بر رنگ بوی اوست چو خاومشن
 روزی همان نما اندازان بعد آهن
 جانت که برهنه توان در جهان زن
 فاضل ترا بر بوی منار فن از پس
 اکنون که مرغ بعر بر آورد از فن
 مد هو شد رضوت فریاد زود
 باده بجوش آمد اندر میان دن
 بگفوی کرد سبزه و بگفوی مرد رچمن
 نارفته که نباید و کس سازد اینجمن
 کامروز سر ز خاک بر آورد سترن
 بغضی که محرمند بر این تنگه شمن
 کافور بخواد هر روز از سمن
 کل همچو شهر تابو بدید برهن
 ماند بیخسته بن بدان وی پیروز
 چون باده نافر دارد اکنون کس از خن
 طبع امیر فاست مکر بجز در عدن
 عین سخا شعاع دول و علی حسن
 دور اعتقاد از خلخل خلق او زن
 فرسوه پای همت و نازک سپرن
 میدان چو سوار ندارد سپند شکن

نصرت مراد

خسته است سبز آنکه چو کوه کاهکار
 ز نماز عوارک از در زارون

از دل نغم او بزاد هسی غمان	وز جان شای او بنشاد هسی فن
بارای او ندارد زهر بسی ضیا	بالفظ او ندارد لولو بی شمن
جو در سخاش بسن ساوه تو امید	جز در شناس کنن باوه بود سخن
ضرر که ان بود وطن او سپهر خوان	طایفه که مهر را نبود بر زمین وطن
با او هیچ بد توان برد ظن که او	جز نیکوئی هیچکی او نبوده ظن
باز خنوع آو قدر است نا توان	بار می تو راست فضا کس تا ز کن
با سبف گاه کینه کنده ازین بدو	جان شده زکا بد سیف و بالین
با او زمانه را هیز چون کم فاس	کا ندرد و پلر راست نایند برین
تا تم بر سم اوست سلیمانها د	نازه بخوان اوست بر اهریم راسن
با کلاک اوست دولت در صدر مشتم	بانیع اوست نصر در حرب مقترن
بجز شجاعانست که حرب بر زمین	بر سعادتست که جو در بر زمین
بجری که وقت کوشش بر دل هد کنان	ابری که روز بخشش بر کف نهادن
موجو اگر بخشش او آمدی حیات	نه چون شست دینک در مرغ با برن
بے فترا و بنا در دولت همی بهنا	ازی بهنا ندارد بیجان همی بدن
ای کلک بود هان امل را شد زبان	وی نیع نوزبان اجل را شده دهن
جو مرگ نیست حسنه بر ترا علاج	جز نار نیست کشته نیع نورا کفن
مهر تو عمر نیست و زو نیست جز نشا	کن تو مرگ نیست و زو نیست جز حزن
جو غیب هر چه شاید دانه ز روزگار	جو غیب هر چه باید داری ز دو المان
آمد خدا یکاناد کی نامه سرا	از خون دل مشته زد لدا ز خوشن
ز اول همه سلام و ز اخر همه پیام	لفظش همه در حزن و حودش همه سخن

از کهن
بکار و با هر

بایزین سبک

کنه

نور محمد نصیر
 ای زمین بر درک سائیر بزرگان
 اعلیٰ عادل البیمارک سلطان
 روی تو آرد به هر که نام تو شنید
 جان بدهد بر هوای نام تو اسیر
 این سخن کردی از شاه مجرب
 بوز سبب آن که در تمام داستان
 منزلت کردی نام او که بسیار
 لشکر تو کرد بر دم و کسب جاهان
 سائیر خیر تو از سعادت گلی
 کونز خضار تو ز قشیر بزرگان
 کبری و

گفته که چون مانند از نیغ و رخ من کلکک یارگاه فکده است چون گن کوز اتبع و نبر بود بخت مرهن چو خیره کرده ایش بدینار خواستن اکنون همی بندد میان خود از رسن کونام نو کند چون کونام خود حسن نامش فو است برت و بخانه رهمن وز دولت تو باد عدوی تو مفطن از دست ساقی که بود مشهوری ذفن	گفته کرد سن چون زده روآت و بیغ هر شاند چو مسد به پیشگاه از کلک از دوات چه جوید دل کی دستی که او بدادن دینار خیر بو زان پس کجند کونه کشادی نیاز پیش کو کار نو کند چو قوی رای خود تمام نا عاشق است بری و بخانه خج خوار از نعمت تو باد ولی تو شاد خوار باد مدام نوشی آفتاب نک
--	--

در مدح ابوالمظفر نصیر الملک منزه بر کین بد

که ما سعادت نه هراست با طراوت طراوتی که همی بر خود بندد راه نوا آفتاب و هست آسمان ترا خراک سباز لطف و خط سیرش ایستد بخواه کراز مردم کردد و چشم ما رنبا جواد و زلف تو بروی و شب نمود که آفتاب را وچ نو کرد شب کوناه نو کشتگان هوا را شفا دهی شفا ابوالمظفر بو دین نصیر ملک شاه کمال قدرت و نایب عقل و نایب جاه	مکر کرد زهر و مام است ز و اندک سعادت بی که همی روزان کشاید طبع اگر چه در سنبل دم آفتاب نبود بشکل مادر و برین ز مردم است یقین چرا نهاد دو مار تو بر مردم سر که آفتاب را وچ است عارض تو بنا شکفت نیست کراز لطف تو کوناه شفا و همی نکاری شفا ی کشته نداد یقین که تاج بنان خواندت اگر بندد خدا بکاید کن نیغ و کلک و نیت است
--	--

شفا و همی نکاری شفا ی کشته نداد

همه بنواذند

بسیار است که در دست در دست

یقین بخواند با نور رای او مکفوف
 بر آن کجا که را و کرد است می رسد
 نه انجم است و چون انجم حد است
 ایاشمی که سپهر ستاره از پی فخر
 ز رشک بخشش تو از بنا شکب شود
 عصا موسی از طاره کر می آکشاد
 بد آنکهی که ز رخ سنان و زخم بر
 بر آسمان زبسی کرد و خون را حو
 مخالفان چو بر بنسند مر ترا که جنک
 سبار و بر کرد دشما ز هبیت تو
 وزان بسوی علاما نشان شتاب کنی
 ز سکه از ن بدخواه بکشد از سر
 کانی که دلبران رزم فار و بند
 ایاشمی که بر از ادا کنی نسبت تو
 سو رکلی مانده هستی که سخن برند
 ز مدحت تو سخن نیست راست ز ملک
 ز بس ثواب مدیح هستی خدا بزرگ
 بجز شای تو ورود ز با نشان بود
 همیشه ما نبود صد فر تو از
 بدست و طبع توان زنده باد جام و

شب کار بکنن خواهان در چاه
 لباس خضر شود برک ان جبر کناه
 نه بزد است چو بزد بری سنا ز
 غلام و سده سرد مر ترا بد بزد رگاه
 از ان خروش با بر اندا و فدا که گاه
 بفرست تو ز آهن شود کتاف میناه
 ز پشت ماز و مردان کر بر باد بدها
 زیم تیغ بد یاد را و فدا بشنا
 ز روی آهن کرده همی فیا و کلاه
 سنا شیر علاما نشان میان سپناه
 که بس شکاری نکو بود سپهر و باه
 بزخم تیغ تو ای شه پاد ملک پناه
 بخاک در شده ماحلی روز معرکه گاه
 بس است حلم تو و جو تو دل و گواه
 بطوح پیش تو اراض خلق بی آراه
 برون ز اشهدان لا اله الا الله
 کند جزای بد اعمال ما ز هر گناه
 کرا ز ثوابت شایب شوند خلق آگاه
 همیشه ما نبود بیخ بر از پنجه
 بفرق و نام تو بانه باد افرو گاه

همان زمان که در دست در دست
 بنفست که در دست در دست
 چو در دست در دست در دست
 ز رشک بخشش تو از بنا شکب شود
 عصا موسی از طاره کر می آکشاد
 بد آنکهی که ز رخ سنان و زخم بر
 بر آسمان زبسی کرد و خون را حو
 مخالفان چو بر بنسند مر ترا که جنک
 سبار و بر کرد دشما ز هبیت تو
 وزان بسوی علاما نشان شتاب کنی
 ز سکه از ن بدخواه بکشد از سر
 کانی که دلبران رزم فار و بند
 ایاشمی که بر از ادا کنی نسبت تو
 سو رکلی مانده هستی که سخن برند
 ز مدحت تو سخن نیست راست ز ملک
 ز بس ثواب مدیح هستی خدا بزرگ
 بجز شای تو ورود ز با نشان بود
 همیشه ما نبود صد فر تو از
 بدست و طبع توان زنده باد جام و

حام ردوان

میاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم بمنزلة الزمان خلائف الله في الأرض
من بعد نبيه وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم بمنزلة الزمان خلائف الله في الأرض

سید الشهدا
سید رسول
سر سینه
السرور
سید عالم
سید عالم
سید عالم

سید عالم
سید عالم
سید عالم
سید عالم
سید عالم
سید عالم

کا...
در آن
زیبای

دولت
خداوند
خداوند

مباد دست توی جام باده ماه بجماه	مباد گوش توی بانک رو سال سنا
نوش بانک سماخ از نوای رود و سنا	بید نوش کن از دست سزکنا پوش
که مدح ابوالحسن علی بن محمد و بن سید کعبه	
بکاه رفت بعدان نکار زوی در کاه	چو کوس عید ز در که کوفند بکاه
برک سبیل خوشبوی بر فاده کلاه	بشاخ سوسن ازاده بر فکنده فیا
کل سپید بر او توده کشت و میند سپاه	هر زمین که بر افکند سنا بر رخ و لاف
بجوش اندر سر و جمع فرزند رماه	ز روی و قدش بر سر و رماه شد پیدا
که حور که در غازی شینت از سر کاه	در سنا کیشم از آن خوب چه سر کاهی
سور و سپه زبون بود روی اندر کاه	زور عید و ز سپه ساره بسیاری
نظاره بود بر آنما هر وی عید و سپاه	اگر نظاره جهان بر سپاه عید بودند
بنفش چهر رنگین رخ زلف و رماه	سرسنگ پشت روی یاد و ناوار بکن کرد
ز نقش رویش بر خاک در رماه سپاه	ز بوی نقش بر یاد بیضه عنبر
زوان و سرخ بماند نفره اندر کاه	ز عشق آن بر چون نفره کرد اشک ما
هر آن کسی که بدان روی و موی کردنگاه	بجای دیده سرد رنقش کل بافت
ز رای روشن خواجه عید ملک پناه	ز روشنی رخ او کفنی مثال گرفت
وز بر داده شاهنشاه شاهنشاه	جمال ال هدی خواجه عید شرف
جمال سند و صدر کمال و رونق کاه	ابوالحسن علی بن محمد آنکه بدوست
خود بروشنی از رای او شده اسنگاه	زوان بر برتری از شخص او شده است
خیال هست از چون فلک کند پنجاه	صفات نعمت او چونها کند با بصد
نوشنده باشد عنوان که عبده و فدا	اگر بجای وی ز افانیا ما مرسد

بدر که

<p> زمانه باد نذار چو در کهنش درگاه پیش پای تو ارم خودی اکر آه کمان رد که ما شناسه نو بناید آه ولایت چسبند آقران تو را اشناسه ز باد خشم تو هر که بدید ناد افزاه کنا هکار نمازد همی بجز رو کناه روان گذاره بنارد بر انهر پشگاه چنان چا نوران را سست نکشت مینا ز کان زود بدی لا اله الا الله بکام شیر دون بچر پرورد رو ناه بنان رسو از اصاله شمنان آه ز خاک کوه و الماس و بدی نه کناه عقول بیست و سخن اندک و امل کوناه که هر خدمت تو بر زمین هند چنان بو صف خلق تو از مشک پر شو آواه چنان که با زوی هست بر دشمنان کرا نتر است ز کوه و سبکتر است ز کاه ترا عناصر را رواج نابعند و کواه که سرخ و زرد شود زان ذوی و کاه بکف نبارد برهان بران ز فاسر ناه </p>	<p> فلک بدین ساری جو و لشکر دولت ایاز ملک عمیق که بور و روحا بی هر آنکسی که سید کمال عقل نورا من اں کو کم کا شناسه را نوره بیست توان کریم هادی کجا کنه کاری ز نسکه عمو بو پیش کنا هکار شود هر آن شفاه که بوسیده دست مرغ فر میناه ما بصفا ی گفت شد مرغ صوفی درم ز جرب صنغ سخای تو پس از آه کرا ز آمان تو روانه بهره ناید بسا کز آتش نبعت رسیم بگر بزد اگر در خش بهاری ز بیغ تو محمد همی نماید با عمر و قدر و دانش تو زمین بقدر ماسمان شو و فیلی چو ناف اهوی خرچیر باد خان نورا صفات چو تو در چشم عقل در باقی است تو ز کس سائیه چاه تو زان دشمن تو اگر بجز مهربانی کنی دعوی بگر صحاب وجود کف بشو بر است مخالف تو ز با خود ارفاسر کند </p>
--	--

سار
 سازد

ناد افزاه خرابی است
 نتر سده می حرم و کناه
 کدر بناید بران شهنشاه
 "

ز اید
 بکسر آتش
 نکرده را نکرده شناسه
 "

چگونه

tarikhema.org

چگونه ارد برهان کسبکه از ره و قد
 خدا یکانا امرو بر سعادت عید
 زلاله صهی سر و قد بخواه و نوش
 نشاط کن می لعل زان کجا می لعل
 هبشه که محال ابد از طریز طلب
 موافقان تو را باد بخت زلف و عنز

ز چاه زمزم هر که در قیاس رود فراه
 نشاط حوی بکام و طرب برای بگاه
 بزنگ لاله منی با سماع سرو سناه
 ز خواب نوح روان راست طاهر انسا
 ز چاه راحت تخت و ز تخت محنت چاه
 مخالفان تو را باد چاه و محنت و اه

در مدح میران شاه بزرگوار حضرت خضر می کرد

چو آفتاب شد از اوج خویشانه ماه
 شراب لعل بد اندک بدو رو بد
 بدشت باده ز بکن بلخ نوشیدن
 بکر مکاه بدشت از سبکی با فوٹ
 کون روی بنا بان شراب سبما به
 سپهر سینه کون از عمارت پره شود
 تو کونے آتش افروخته بزیر ابد
 چنان شده است که کوما که موخوش از
 کلاب توی و کتان و خشن و سائیر
 شراب لعل در فشد در چنبر سر و
 غلام باد شالم که موزد خوش
 بمس خفته چنان موزد که سدار
 مرا شام هری ره ری که اید خوش

بچش خانه رو و برک بدو باد بخو
 میان دو درون سائینکی که کا
 کون سبیل تو چون سید کشت کجا
 چنان که داخه کرد که نفر اندر کا
 علم بچشمه خورشید بر زند چاه
 چوروی اینه کا ندر او کند کس اه
 کبوتر اوهو ادر نبلد که در راه
 همی سناخن و دندان جدا کند رو با
 شراب مجلس عالی و سافیان چوما
 موافق اید خوش خاصه با شام اه
 سوی غالبه ز غور با مژاد بگاه
 حواس و ز هشت برین شو اگاه
 چو شهر با رطل او ندمن بود بفراه

بر دست و بر وزن کلام
 نام و زان که در کتب
 ۵۹

بخت
 بخت
 بخت

خیش خیمه که از کس
 و اندرون از او که
 درگاه آقا روز

سید
 گاه
 سید

بخت
 بخت
 بخت

عشور
 عشور
 عشور

عشور
 عشور
 عشور

عشور
 عشور
 عشور

عشور
 عشور
 عشور

بخت

tarikhema.org

<p>جمال ملک سلطان امیر شاه که سده است مرا و از زمانه بی آگرا چو خنک بان نههار و دلتگر گاه سناره کان محقق مروت لخت کلاه برا و ملیح تر آید که نقش بر سپاه دلیر تر آید بر دوش سپاه هر سوزی که کند مرد نیر چشم نگاه که از خنک را صلا لرزه کبر گاه چنان سرب از افتخار حرم را خواه چو کار ننگ را بد بطلع و سپاه خدا بجان مراد و زکار زار سپاه چه دشت مردم کو شده جنبی بگناه مبارزان هریری این سپهر روز کوا یکے کاشنه نقش است ز هاده بگا هزار عدد زهد چشمان هزار گناه خود او نصیب نثار ز خشم و باد افرا نهاد دولت ببناد خضر و مانه جاه چنان کجا سوزد راست باز گشت مباح مدح مگوی زبانها و خاک بر شفا در او اجل بیماری و دفنا شنوا</p>	<p>حمام دولت علی توام ملک حرم خدا بگانه شاهنشاهی خدا و ندی طیب است سرشکری بر آرد کرد کلاه گوشه خورشید چون پدید آمد سپاهی که زده رهد بجای او و زانکه سپه سپاه است شکل را بست ندانم که کجا کر و نوبع بند خنک ز زخم گوش و خروش بلان چنان کرد بروی معرکه اندر شود کجا شوق بکار زار پناه شهان بود و در چین با عقدا در دست است ناخجل در چو او ره نه کند نوبع با بند پند مرا بسند برین کر زمین کو احوال برو زدم تو کوی که از طرف او هزار کوی گناه از دست کس برود بروی نازه بخندد برا و که بنداری ابا بزرگ شهری جبری که خدمت پیش تو نقر است باز گشت هنر طبع خوش ز کوی سپهر نو پیش آید ز خون خصم بدستی کجا بر دکی</p>
--	---

چنانکه شرح در اشعار حسن از افواه

بر شاه

هام دولت

نقش

که جهان در

ر شود

روزگار دانه

کسی به جوی من کر ز کوی گناه

باد افرا جزا بستان کردار

بنامی ز عراز شکر است

بی

<p>بیسے نماں کہ ناخبران زخبر حرج مثال خلق تو وغایت سنا بش نو اگر سنا بش تو در حور یو ما بد کف مرا بدین زسد سز زش کجا رسد همیشه نانه محف چوکاہ ناشد کوہ چوکاہ باد دل نا صحت زخال نوی تو بر مثال فریدون نشسته از بر تخت</p>	<p>ز ہر خدمت تو بر زمین ہند جباہ نہ در عمارت کج نہ ہی نہ در اشباہ مقصبر من و غا جو حدیث شد کوناہ غایت سخن کس بغور صنع الہ ہیشہ مانہ بشد ز چوکاہ ناشد کاہ چوکاہ باد دل شمنف عیش نباہ عدو بکونہ عخال در فکدہ بچاہ</p>
<p>سرمدح میر شاہ بزبان ہر سلسلے کو بد</p>	
<p>زر و شنی و بلندی کہ ہستی ابد خواہ شکف و طریفہ تو مردم از صنوبر و ماہ شو بنافہ درون حلقہ حلقہ شمشاد ہمیر سو و در کاہ نامداد بکاہ زنا ز بسنہ کز نیک کج غادہ کلاہ نہ شاخ سردی و ہستی بقدر سہا ز سیم تو بر شکف اید و ز مشک کناہ ز قمر و مشک جو طعمی امیر میر انشا سناہ و فلک جو ہر تراب منیاہ سپہر ہمت در با وجود و عنصر جاہ درازی امل ابد بقای او کوناہ ن عدو بکد از د چون فرہ آید کاہ</p>	<p>ز روی تو فد تو پیشک صنوبر آمدو اگر صنوبر و ماہی شکف و طریفہ سہ وفاق حلقہ زلف را بشہر حسن غلام و بندہ اساعلم کجا سر مش ز حواہ خاسنہ سر مش و چشم حواہ نہ لالہ برکے و ہستی بر یک لالہ سرخ ز مشک سیم کناہست و تو بر لعل در غلام از خط ما ستدیم دائر ام شہ ہستی کہ بر روی شہی کو بند کہ بو شجاع امیر انشہ بن فاورد آ نمای خورد اندر مدیج او عاجر یا سقوہ شہی کز خیال حجر نو</p>

زبان ہر
 کہ خوش مرست
 سرمدح میر شاہ
 جو ہر سید گینا
 کجاہ رتہ کر تو
 عدو کواہ ز خاکر

بمیر شاہ
 ز زبان ہر
 سلسلے کو بد

tarikhema.org

<p>اگر بدست تو من ابر را کنم اشباه زبان طوطی برین دمد بجای کسبناه بام تو بتوان خورد زهریے اگر اه زهر کینه نمون سپا پیش سپاه بنوک نزه کردن چو کوه کرد دکاه ز آب تیغ نوجان عدوی تو بشنناه رکاب زین بدان پیش بند کرد دو بفر خود بران فتنه تنگ بسوی راه بر آنکه هست چو سد سکندر است که از خنای تو اندیشه ها کند همکا نویی کرد روز عدد و را کینه بشنم بپاه که با سناره کند راز خاک اندر رکاب سناره لشکر و خورشید باج کرد کوه را و لایبنا بدجو اینجهان بچاه براست نسبت تو شهر پادزاده کو درا فرینش عالم غرض نداشت اله همیشه تا نبود معنی شفا بشفاه مخالفان نور اباد رنج و سنجی راه</p>	<p>هر ارجای مرا بر پیش سجده برد زهر مدحت تو زین پس روی زمین زدست دشمن تو نوش خوردن اگر اه بدان کجی که چو در پای موج بر خیزد ز زخم تم سوزان چو کاه کرد کوه بقین شناس که نار و زخمش بر ناپد بروز کینه چو پای تو در شور کباب بنار فتنه چو با جوج بود در کینه سکندر تو ازین کار روی خضر ازان نفوس خراج بر سرخ و سیر توئی که حال و لی را کنی بجود نکو خدا بکامانار و ز چند بنمایم سه چیز باشد بن پس خطاب ز ملک اگر بخو و شجاع دهد که است بخت توئی که ناد را قرین اندر این عو بقین بدان که برون از برای ملک تو همیشه تا نبود پشه همی سل بزور موافقان بر ابادنا و شاد می طو</p>
<p>وله ایضاً ی مدح السلطان</p>	
<p>ازان مبارک و مسعود تحفه ذال</p>	<p>مبارک و سعادت نمود روی بشاه</p>

سجده

هری هشت کرد

نم بار

این معنی

در این معنی
مبارک و سعادت نمود روی بشاه

چرخنده

<p>موافقا از شادی فری و اندک کاه زهر در روک و نسب شهر بارزاده و شای نه شهر بار جو او بند از سپید سبنا چو ایس او که بخشش ره می کند کلاه بدره های در سرخ و خنکهای سبنا چه جو بز بجهان مهر بدست و سبنا بیافنی ویدادی در کجوی و بخواه بیاع بخت شکفت یک کل از بخواه</p>	<p>چه مخفه است یکی فرخنده فرزند است شهر باری و شاه می تمام دست او نه پادشاه چو او بند از فرزند است کلاه و ملک نه شاهان تیغ بست است بردم و بزیم سببی که او چه خواهد کرد پسر بود بجهت سبنا و پشت بدر هر آنچه خواستی و جستی از خدای چو کل بخند و بفرزد از آنچه که هنوز</p>
<p>در مدح شمس الدوله طغان شاه کون بد</p>	
<p>پوشش رو و روشن مشهوری در شهر وز شه برعاج اری حلقه انگشتری بر کل سوک ز سنبل شکلهای چهره بارب زلف مسلسل از روی آرزوی نامدی در حلقه فرزند آدم لاخره صد هزاران بد کنی و در زربلک شهر اسپین روی که بر لب زربلک شهر و دیگر هم زار خوش خند و کون خور خال کرد دسیم سبنا ماد کرد دغیر که شود در حلقه زلفش مشکفت بوسنان بر چه روزاری بان بغلام عمر</p>	<p>ای شکسته ز شست روی روشن شهر از شوکر بر فروداری زانه فون سرج زلف مشکین تو بنداری که سنگار دهم کرنگار بدست زلف چو نگار در مرزا کرنا زهیر بیان تو بیاسنی همی بوسه بخشی و در صد بار بر کبری سبنا و در بند شکر دل کا بجوی در ملک تو در شام سخن بندیشی کون زار مال ابجهان از ای ماهی کز رخ در زلف تو کر بری در حلقه زلفش مشکفت بوسنان چهره و عمر فانی ای نوش لب</p>

فرخنده
بسیار که در بیرون است
جو کبیر
در بند سبنا و در زمانه در بند
کار عید و توار و توار است

متر از است
بدره های در سرخ و خنکهای سبنا
چه جو بز بجهان مهر بدست و سبنا
بیافنی ویدادی در کجوی و بخواه
بیاع بخت شکفت یک کل از بخواه

آورد نکات
کار دست

بوسنان بر چه روزاری بان بغلام عمر

tarikhema.org

۲
میدان

۱
جوتے

<p> اے ہرگز نہ شد ان چنمکان چون زہ پو شی پند ان ہر لشکر کرو در او ان شاہنشا ایران بگذر از عدل نام خالی و ز فضل ملک بر ماہ عدل و ثبات ملک قطب سر برد روز رزم از ازوی او سعل جوید پرور جان نودانش چون نوم ہر پرد چو در اول الفاظ زانے با معانی کثیر همی چو نوبت بندازد پلنگ بر کر نواہن پوشی بر کوہ اہن بگذر ابر کو ہر بار داری نام نابا ساغر فابض ارواح اعدائے تو نابا بخبر تا چون کورت بیفایے تا ز کورت بر خلت بے مغز کنے کز چنگ تو با مغز کر ز جان پیکر نو اند تو از جان پیکر بنیسی جید و لیکن رزم را چو جید در روان ملک نوری بر تو دولت ہمت نوری سپہ مرآت را چو با ما ابد رہنمای آسمانے کا رسا زا خیر بازر کے ہم تر کایے با خرد ہم کو ہر </p>	<p> بوی غیر خوار شد ان لعل عنبر چون دلچ کہے در توان زینت خوبے از او ان شاہنشا ایران بگذر خسر ایران طغاشہ بالفوارین کہ شہ دولت زین ملک کھلمت شائرف روز رزم از چہر او نور خواہد افتا مہر او کوئے کہ جان را دانش آموزد مدحت او را مشغول ابد بزر کے پرورد ایچھا نذاری کہ از ہر جناح زین تو از ہنپ کہ اہن ابر کرد در روز جنگ بحر اتش موج آری نام نابا جوشی طالب حاجان زواری تو نابا خامہ ہر زمانے نکرت اندر مدح تو جہان جملے جوش بر کز زخم تو با جوش از طبایع پیکری چو پیکر تو نامد آ بنیسی جام ولیکن بزم را چو جامی بر رہت بغلاے در بر قوت دیے زای تو انجم توانست را چو تو امر اختیار و رکاری انخارد و لہی تا کفایت ہم ترادی با ہر ہم پیشہ </p>
--	--

۳
سہم

۱
ارچہ چون مارے

در جلال

<p>از لغاماغ هشتی و ز سخاوت کوثری ناصر خلق خدا در شادی پیغمبر کشور است و نو شهریار کشور بست و زوشن با افاغ و در ان برای کا دین معصوم کنی بس ایچوان زابد انش کر با تن بنکر نه مغاذا الله که کویم نزا اسکندر اصل دانتر انبای عن خواد اور پادشاه ملک سازی شهرار صفد کاه بخشدن خطای کاه هیدند کو هر فری و در در یاد انش کو هر و ر بود با روح پور روح مارا ز پور کر نو اند کرد بنما بدز معنی ساحر بنک اند کا ندر او دشوار باشد بنا کر کند بحث نوشا ها خاطر مر زان او زینسن در بنوائی چون از هر در بنو کون شد باغ آزار و آزار خرد کاه نور سازد در هوا باز کر چون فرزا سولیل بر کل از خندا کر بنوائی ها و سرها ها خور چون جمع</p>	<p>در جلالت سمان در کفایت انجی دستگیر بکسای چاره بخار کان عالم آباد است نو پادشاه عالمی ساخت اسکندر بخار و رحمت انجیا هان بقی و از اداحه که ای یهود جو اندین معیر ترایج سفر تا بدکار نام نواز سکندر کردی و زجه اسکندر شعل ملک نا تو ای علم دین را تو درک تو ملک سازد هیت توصف از سناس موج بی و ز شجاعت انجی اجم سعد و سر کرد و ملک انجی کر بود تا عمر نیت عمر مارا زین شهر بارانند اندر موجب فرمان تو هر که بید شهر بارانند کاه سندان من معانیهای و ز اورد انش کم خرافا جان نرند و تنگد دار شر و سوزان ندر آمد ادا در مرد زعفران روید همی باغ زین زاغ بر شاخ جار کون منادی بر کر ز رحفری دستم بگری خورا</p>
---	--

بکزدی
 من که نوا سکندر
 شایقی

شور

سپهباد
 کتابت در صحیح
 حکم از

دی ماهی
 دی ماهی

از لغاماغ هشتی و ز سخاوت کوثری
 ناصر خلق خدا در شادی پیغمبر
 کشور است و نو شهریار کشور
 بست و زوشن با افاغ و در
 ان برای کا دین معصوم کنی بس
 ایچوان زابد انش کر با تن بنکر
 نه مغاذا الله که کویم نزا اسکندر
 اصل دانتر انبای عن خواد اور
 پادشاه ملک سازی شهرار صفد
 کاه بخشدن خطای کاه هیدند
 کو هر فری و در در یاد انش کو هر
 و ر بود با روح پور روح مارا ز پور
 کر نو اند کرد بنما بدز معنی ساحر
 بنک اند کا ندر او دشوار باشد بنا
 کر کند بحث نوشا ها خاطر مر زان او
 زینسن در بنوائی چون از هر در
 بنو کون شد باغ آزار و آزار
 خرد کاه نور سازد در هوا باز کر
 چون فرزا سولیل بر کل از خندا کر
 بنوائی ها و سرها ها خور چون جمع

از لغاماغ هشتی و ز سخاوت کوثری
 ناصر خلق خدا در شادی پیغمبر
 کشور است و نو شهریار کشور
 بست و زوشن با افاغ و در
 ان برای کا دین معصوم کنی بس
 ایچوان زابد انش کر با تن بنکر
 نه مغاذا الله که کویم نزا اسکندر
 اصل دانتر انبای عن خواد اور
 پادشاه ملک سازی شهرار صفد
 کاه بخشدن خطای کاه هیدند
 کو هر فری و در در یاد انش کو هر
 و ر بود با روح پور روح مارا ز پور
 کر نو اند کرد بنما بدز معنی ساحر
 بنک اند کا ندر او دشوار باشد بنا
 کر کند بحث نوشا ها خاطر مر زان او
 زینسن در بنوائی چون از هر در
 بنو کون شد باغ آزار و آزار
 خرد کاه نور سازد در هوا باز کر
 چون فرزا سولیل بر کل از خندا کر
 بنوائی ها و سرها ها خور چون جمع

در بگشود
بیش کس را

<p>وز نیکر بخش تو سر کار مرا و در بسازد بخش تو کار چاکر و را د فز مدح تو اندر پیش بهم روز و شب داستانه سازم اندر مدح تو که نظم ناکردد شاخ نیلوفر بیستان ز زبا ملک بادت بقیاس غیر باد شاخ و دو ک نعت خداوند از آباد افروز</p>	<p>سر بر آدم رنج کنی را شام دم سر سر هیچ کس در جهان با کس نباشد او خانه بفرودم با قش بر کم کوی ادر هر سازد خوب کاری ماهه کرد دیگر ناکردد ز زبا نایب در جهان نیلوفر ناز هنر ملک خویش اندر جوار بر ناجوت ملامت سازی ناز نعت رجوع</p>
--	--

در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد کربد

آن بر عجب

در سب غیرم و خوش است

<p>پری بختی که ز شتر نشان شده است جان بدیده کرد او را بنی این عجب گرا بکنه بر زبان نامدی بدست پر دست کمر نه پری چاکر دست بجن پری ندارد رخسار از گل سوره پری ندارد در رنگ شکفته گل سرخ پری که دید نور مه چهارده شب پری که دید روانده تر ز راهوی ز اگر بشو شب بید در پر دیده کسی باب است خوری خد کتمری بالای نکار چینی با باقا و با کله من از وفای تو هنجو صفاتو سیر</p>	<p>پری مثال غار کشته و شد ز مهر بر که او بر و چنان آمد است دم بر روان غذا کنی بخش آبکنه که فبری کسب که پری چاکر دست فبر پری ندارد زلف از نشسته طبر پری ندارد بالای سر غانفبر پری که دید بزب سنازه سحر پری که دید خواننده تر ز یک در پس او پری نبود در فای شو شبر نویس که فیکه کتمری فتنه خور بهار کنی نا باکان و با کله نوح و وفای من اندر حقا من سیر</p>
--	---

فانتر رودن کاشن تا
نهرت از رنگت که
در آن تر می جرت
درد و رنگت و
عنه و فریب بر
و سحر و بید جانگر فنا
ضبط کرده در شت نامبر
برگشته در در آن خور
بسیار چه در و آن خور
زنگ از تر ز با ضبط کرده

اکبر

در سب نام حکایت سیر قد
در روان بکوه شربت و سیر
در حدیث کرم زشته نام از شت

tarikhema.org

<p>مراد روز عزیز چو جان و جان حکم زیاد و صلک برالم ارمن نگر چو نخت دوست فرشی چو رخ کینه سز ز وفات نه پیچم اگر چه در سیر چو روزگار بفرانمود بنی بستر ز خوی خویش تو بر روزگار خویش چنانکه نار خدای من از کوسه بقیمت درد پاهار در دره ابوالحسن علی بن محمد بن سیر نخستین های جهانش عطای ماحصر چو افتاب شب روز نام او سفر فنائی ز بنسازای هلاک سیم ز بهر چه وهم بدو برد بلند تر سنا و فر و جهان عمر و اسنان از نور فنائی معادی هلاک را حشر سپهر سعد مذاری و ارب و قطر نودر معاینه رها نمایی ان خیر و کربش چو تو زابد خلاصه شری بهر چه فصد تو باشد تو ناب ظفر هنر هر چه روز شد تو هر روز</p>	<p>اکرم خواری تو ذاع جام و حکرا زیم بمرث بگذارم از بنو کمر چو اشک در دمانای چو مهر لوز دل از هواک بنو را که برنج دلی دراز مون نوهر چه روزگار بزم مرا ز خوی تو هم روزگار باز خرد ز بد خوئی تو نکار افرید با بے کسیکه طبع من از مدیح او ذاق سید بن شرف الدوله افتاب کرم خدا بکانه از اذ که در کجود چو روزگار مده سال امر و جار بغای کام و سرادی و ان فخر و غیر ابا بزک عمیک کجا ز پایه قدر سنا و وجه او اسنان و کرب جزا نور روان موالی جبار آمدی جهان ابر نیان و بگرد موی خبر دهند ز جام چو دنا همسکن اکر فلک چو نوار د تو نادر فلکی ظفر ز فصد تو دکارها با سودا خود هر چه را بد مسا عد خردی</p>
--	---

داوست نوازی

نخستین بیت از کعبه عطای

نور و بری

جهان فرشتانی

tarikhema.org

<p>چونکوی بود و انقال عبران نکرے زامرجاری فاطع فضا ہے و قدرے کھابن فلکی باسعادت شہرے چوساززم کئے بانثاروم خطیرے زشورہ خاک زمینے گجا کبرکدرے اگرچو بود فخر فخران صورے نو پیشد بڑے او شعلہ های پرشرے کرازہوا سفری کرم اربوم خبرے نودر حصول تمناات من بلند اثرے زدکست سزنگاری شراب بعضفرے ستری باغ کن از کلر خان کاشغیرے کہ پیشد بد شادی فرغ واکھرے کوراکوان سپرے همیشه نابود کرے زمین سفرے طرب کئی و سخا و روزی و مدح شہرے چوز ز چنہ دیشادی شراب خام چورے</p>	<p>ہزار فکرتا کر بردل سخا برود زرای جلای روشن وایے و خوردے کھابن سناست سعادت مزاج نریکت خضابن تو بکا این فزایش خطر است کہا مثال ز جو تو کہینا روید ز اخیج ہر انصورتے کہ خواہد بود اگر عدو تو شہر است خوچنان بود ہوا ی تو ذمہ لم لحظہ سفر نکند چنانکہ مدح تو اندر لم بلند اثر است خدا بکنا کر باغ زو شد بسنان و کر باغ ہا ز شد ہمہ کران کل سرخ مئے سنان کہ خورد ہر زمان بگر کوید همیشه نابود و ز آسمان ساکن عدو کئی و با با بے و بکار ز ہے بجاہ و جو کئے کار خام من چنہ</p>
--	--

گجا براو کذری
۱۲

ہزاران نبوی

کاجندی
برہ صبح نام نہر بیچ
کہ گھنٹہ شہار دواز
۴

در مدح خواجہ نظام الملک بہر کوید

<p>از چشم من ہان چہ کنی سانا و ماہدے رخ در مکتب ز چشم من ای ترک ماہرے بنمای پیش چشم رہی کاہ روے کردم ز اچشم چو رو سنا روے</p>	<p>ای نیک چشم ترک من سانا ماہرے چشم ستارہ بارشدا ز مہر روے نو بکشتای پیش روی رہی کاہ چشم در خاک ہند روے تو اچشم من دیدے</p>
--	--

ادوات
برای چشم
در وقت خواب
چشم را با دست
پاک و نرم
پوشانند
و در آن وقت
بہر آن کہ
چشم را از
خواب بیدار
کنند
۴

ای چشم

ای چشم بد ز رو چو بود لفریب بود	پنهان مکن ز چشم من بکنجواه رو می
دارم ز چشم مست تو رو گوی سپهرم	چون زر ز نابالتش ز چشم گاه رو می
ای و ز چشم تو نواز ز بر خط نمود	چون پیش چشم اینه از دوداه رو می
چشم من است راه نوجانان ز کوفت	کوشی بچشم دار و مکر زان ز راه رو می
رو تو نو ز چشم از ان شد که تر است	در چشم لطف صاحبک پناه رو می
عادل نظام دولتی ز چشم رو عدل	کو راست فرخ آمدن در چشم شاد رو می
چشم هدی موبد ملک ان ز روی رای	در چشم فضل مردم و بر ذرات جبار رو می
رو هنر محمد بود سعد چشم ملک	کز چشم حقو کرد هر پر کناه رو می
ان نور چشم شرح کرد و ملک ندید	با صد هنر ز چشم چهار سوار رو می
هر صبح رو چرخ که پر چشم انجم است	ببند بچشم جاه و جلالتش چاه رو می
بر خاک می همد ز شر ز چشم رو مهر	در پیش چشم او در بارگاه رو می
ای چشم افلاک نموده ز روی چرخ	در چشم رغن لوی بو سو سف جبار رو می
رای تو چشم رو کوفت بنافند کرده	چشم عدو سپید بکلک پناه رو می
در چشم عدل رو تو پر چهر نمیکند	از بار شوح چشم بفرغ سپاه رو می
از ننگ چشم فلک بر کتاب مختار	در چشم هند و نو نموده فدا رو می
از رو همت تو دیدم بچشم کس	ای چشم در رو عدل فعال نیا رو می
یا روی مختش تو بیت القمار چشم	با چشم دول تو کشاد انبیا رو می
در چشم روی و دل دایم نفاذ	از چشم لطف و رأف سوی لاه رو می
روزی که رو کرد بر باد ز چشم لعل	و آنکه همد بچشم سپهر و ناه رو می
رفقه بچشم بیرون از روی رنگ	کرده باب چشم سران در شاد رو می

کذا

<p>چشم شجاع کرده سوزنمکاه رو بنمونه اشک چشم عرق در بنارو چشم زبان زرد بر فیا و کلاه رو کرده رخ کال تو در چشم شاد رو چشم اجل نموه زلف سپارو چشم درر نما بدیه اشغاب رو چشم صمبند بیاد هراه رو بر چشم زخم حاد نردارد کواه رو نا چشم شب بد هرنما بد چو ذاه رو چشم تو بد ن فرای ابد کفر کارو چشم سخن بحدت توا از شغاه رو چون چشم بر کرده هان زیر کاه رو در صلب کرده سنک صفت چشم با ده</p>	<p>روی جان هاده براه فرار چشم بکنشاده رو نا توان بر مصا چشم در پیش چشم رو توانک عیان کند روی عدد بموت معین هاده چشم از چشم نبرد روی حسامت مجاسد صد تا بچشم و در مدهت ز طبع ارد ز لطف رو توان بچشم مردی بنکر رو بند کرد در چشم روزگار نا ترک روز چشم کشاده برود هر در چشم شرح ور و روهدی باد روز در چشم روزگار نموه زدی ندر بی نور چشم و رو عرو نور انکه نا چشم و روی خصم یعنی عدو تو را</p>
<p>کر مدح طغمار شاه سلجوقی گوید</p>	
<p>اسمان کا مکاری افسان رو پیشوای روز کاری پادشاه کشور انکه بنکو همتش کشته است از بد هار امر تو چون امر جمشید است عالم ادبی فرما بن تو هیچ بود چون اردوان دیکری اردشیر دیکری</p>	<p>طالع پرو زنجی ما بنک اختر رسم دایه ملک سازی زیم جو خیر شمشول بن ملک کف امت طغمار انجا او بکه چشم بد کرد در چشمی ایشمنشاهی که جمشید از بهیگی ناد را ز ملک بود ندارد دان وارد</p>

مصدق پرو ز
 شایر سحری بی بی
 هاشم بن سزاوار

چون

tarikhema.org

فرز شاہ
رجح سعد

چون کان در دست کبرے ماہر سعد
 خور براہی تھی کا مکار برادے
 فرزند شاہی راجو عفتی پوزد انتر زادے
 کار ساز سعد چرخ گیمای دوسے
 ماہر اثبات کامی عین نغی اندھی
 شہرہت باد شاہی شہرہیت حسرت
 فکون ما در خور تو چو سنا بد مژول
 در حجان کر وی جا بز بود اندوشت
 کر ز سد اسکندر رو چنان معروف شد
 اسان نخم افبالی نو نا با حملہ
 بنو از ہم تولر زانست نا با بنو
 ابشہنشا اخلاوندن ای چو جان بن
 عالم علی و لیکن پادشاہ عالی
 مذرد بہم و نکستی جاہ ملک و
 اخلاوندی کہ ابا مت تمام بند کے
 کر برا زادان بر افند شہر را عقد
 کر ز اعلیٰ بالعلی زد ست خط خوش
 از کدا میں چشم شاہا زین بقا خوش
 عنصرد رخ دست محمود ہم فخر کرد
 خواست کھن من خدام در مہاشا
 اندہن مہدا خضر اکون سون من بند

ماہر سعد است جو در عوس باشد شتر
 کا مزار اچھو حنتی رستکار سیرادری
 بر سر اقبال اچھی برین دل سرے
 مرخا ز اچون سر شتی مرد فاکوھر
 شکر کری صفت ناہی شہرخی صفدر
 زانکہ نو در فکرت ما از سناش برے
 در حقیقت مرزا طاہریدی پیغمبرے
 کہ بہن فرمان نو سک بود اسکندر
 افتاب کوھر افشاے تو نا با ساعر
 خچرا ز سہم نور سناست نا با خچر
 جان من دانکہ اندو رجاہ نور
 اخضر فضل و لیکن کار ساز اختر
 فخر شہر سناے عرتح و افبرے
 وی شہنشاہی کہ افلاک کند فرما
 چون من و بھر من در سناے سبند
 بندہ را فرمان دھی نا رخی باد اور
 کابن نہ فدا چون مہی باشد کو خوش
 زانکہ داد شد رھم و دہنا رخلف
 کر خداوند چہن فخری رسد ر شاعر
 کو در ان مہداد را بد کر نو اند

اقاف

چونکو بکری

رسید از شاعری

<p>برچونوشاهی شادان قاضا ورے از سناست موج راپنے وسوان ادرے نہست لایے برکان و نپست خری ستر نا نیا بد جو خاک اندر سپهر چیرے ناز عمر و ملک خوش اندر جو ابر خور شهر یاران بر کوششہ کرد چاکرے</p>	<p>اجزا وند که اندر خاور و در باختر ایشهشا که اندر روز زم و زم نو از چونوشاهی کر لایے زم زار افغان نا سپهر چیری هرگز بکدر طبع خاک ملک نادت بقیاس عمر نادت بکرا پادشاهی شاهی شاهان بندہ در کا نو</p>
<p>قطعه</p>	
<p>بنے دود و ش نفل و بندد رود و کتا که از سخا هن کرد و فرغ زد سپتا نر برد مانع یک غلبه کرد نو خواب خدا بجانا فریاد بندہ رس شراب</p>	<p>خدا بجانا همان بندہ بود ستند طبع خرم و خدا شراب نوشیدند نہ بر مزاج یکے دست ناف گری ہے شرابشان ز سیداست بندہ در کا نو</p>
<p>قطعه</p>	
<p>انا نوا انتم نکر دشم من از شعر کشتا روز نیک خوش جویم بر شور چون از تو تیغ کرده نامد ترک ده خنی کاب</p>	<p>مہرا هر چند شعر زان هنرها هنرا فصدان دارم کرد امن و چیم زین بقدا ناهی خواندم کتاب ناہی خودم شراب</p>
<p>قطعه</p>	
<p>سخت بیکار کران بار کرد چونوا احسانہ بمقدار کرد هر که خریداری اشعار کرد چونو بر دوش نشیند کرد</p>	<p>منش تو کردن من بندہ را بندہ مدیح تو بمقدار گفت قیمت شعرا ز نوبیا موخدا چشم و دم لم بره و در خواب بود</p>

بکرا نو شراب

نفس من با شراب نشیند از دوزخ
نفس من با شراب نشیند از دوزخ
نفس من با شراب نشیند از دوزخ

در شعر

مرد مصیبتی کرد

بخشش و انعام تو اظهار کرد	در شعر انام ظاهر نبود
قطعه	
<p>از بی غم بدارند بزرگان عجم مدح گویم که مگر مرد فریبی برم حشمت شعری خط من بفرستی بدم برسانم بوجهی بوجد و بشرف شکر تو هم این سه انگشت فلک کبر فلک باد فلک</p>	<p>قطعه شعر مزاج چون چو دیده پس من از بخردی شعر فرستم برو نوبد بنا بر کسان از مرا بپره کنی لیکن اخر ز جان تو کجا بنوا نم که مدح تو در کعبه قلم بردارم</p>
قطعه	
<p>زیاد کرد تو بسینا رشکها دارم بخلوه دادن آن من ره می سزاوارم تو فضا بد مدح تو نواج اشعارم همی ز کج سخای تو هب بر دارم مدحت تو سخن ز آفتاب بگذارم</p>	<p>ایا بفضل و کرم یاد کرده از کارم فضایل تو سزاوار مدحتند هم چنان کم سعادت که نامم از یکنا چرا مدح نکویم تو را که ناگفتند اگر خدای بخواد بیخ تو پیش ازین</p>
قطعه	
<p>جان پاکت ز عجم بیاسی است کس بندود و سخت بهتوه است آفتاب بی بکه کل اندوده است</p>	<p>گرچه ما از جوع بیاسی استیم مثل است اینکه آفتاب بی کل ز بر خربسته تو صورت تو</p>
قطعه	
<p>تو بر فضا هر حال من بند بدارم پس باوری شاه چو چپاره میاند</p>	<p>کر شاه جهان فضا من بند بدارم داند که میان دو سفر بنده در پیش</p>

که گاه مدین بندہ بچاره چکاند	زان هست چو دریا زان دو کله چو بر
فطره	
جهان کفن تو دکلا تو نکند امل زینت تو تو مغز استخوان بمثل چهره من ره می چه پرسند کان لاک و بیان بنده غم آورده مد پیام اجل بشکر کوش پیش خدای عزوجل که خلق خضم تو کرد زمانه ز بر بغل نه شاد نیست که او را بو هونو ز بدل	ابا بچو و با زاد کے بدھر مثل چکو نه رنج بنیاشم برنج تو که مرا اگر زنگرت تو دوش خواجو بر کرد وگر خلاص تو امر ز د بر ترکشینه خدای عزوجل فضل کرد با من تو سعادت تو بزکست نیک بر آورد نه دلی است که او را بو هونو ز بدل
فطره	
ایمک عادل ائیمبارک سلطان پور سپاوش نکود وزاده دستان جان بدهد بر هوای نام تو اسان لشکر تو که بروم و که بسپاهان کو نه رخسار تو ز فرزه بردان	ای زمین بر بزرگ ساهه بزبان انچه تو کردی زیاد شاهی و مرگ رو تو نادیده هر که نام تو بشنید منزل تو که بشام و گاه ببغداد سایه چشمت بود سعادت کلی
فطره	
عقد لولو بنظم نامه تو خرد اندر جو ار خا مئه تو که نکار ندر روز نامه تو که ضم زنده هر که مئه تو	ای سخن زبردست خا مئه تو خلوق رسا نه خود باشد نامه صداد سپهر کند کامه فضل و داد خویش

سعادت تو زبردست کنایه نیک است آورد

دل

دل را ندام من برساند	گر برنج بستان و خامه نو
قطعه	
خلاف مزاج نو خوش خوش	ارغوان توزعفران کردند
چون زر زرد لبان زر کشته	زیر خاک چو زنه آن کردند
مراعات	
انگ که تا صواب بشناخت صواب	بی خدمت تو کرد طلب خشم و اب
معلوم بود که دانند در خوشاب	غواص خردمند بخوبی در سراب
وله	
تا هجر تو کرد بروصال نوشاب	دارم دل جو شان چو برانش سپاه
ترسم که در کربنم ای در خوشاب	اندو شب هجر روز وصل تو خواب
وله	
مرکب ترا سخاوت بخیر خوش	شمشیر تو بر شهر بدینا زد پوست
کلان بود شمشیر تو از زشت نکو	کان زد و زخ دشمن است این خست
وله	
ای کشته پراکنده سپاه و خشم	گر بنده ندیمان و غروران خست
بر کوس سپاه نوز بهار و غمت	خون میبارد ز دیده شیر علت
وله	
در عشق بی دلم گرفتار شده است	وز فرقت او رخ چو پناز شده است
بر فضا مراز دست شوار شده است	دل در کف باروا ز کف بار شده است
وله	

قطعه
بدون کلام است
چو در رو کند در خانه نگاه
بیکار بخشش التی بر کشد
بکند در رساند صواب و جاه
چو برش است اوج بی
بدست او نشسته در خانه
ایضا
اگر عمر چو آتش
نجانان را با آتش
سکس که عالم کر بکوی
هنرنگ بندگی شادمانه

کاندر کت او بخت چودر ماهی کالماس الماس از نو بدست است	زانگونه بولاد نژاد است هفت ابن نادره بر گوشه جان بایست
ولله	
بادشمن من هسی رود در یک پو بدبختی بنده دان نر بدعهد است	کرام از بر ابراهیم نکر است انکر که ز طبر و مرا غم بنکوست کردشمن بنده را هسی زاردوست
ولله	
پیدا بر نوهر چه فلک است هفت الماس خرد که در سخن دان دست	ای ای تو با ضمیر کردن شده هفت مدح چون تو بی چو من هم دانده کفت
ولله	
در سنی گشت از نو چو او دم امروز بچون روی باستی گشت	چون بدعهد گشت گشت از نو در کرد گشت نشستی ز تو روز گشت
ولله	
تاج آندی بنام تاج ملک است کردنده فلک غلام تاج ملک است	ایام در ست نام تاج ملک است از ام جهان تو ام تاج ملک است
ولله	
من کوهر را ز خود بمیدانم هفت هم با تو مگر غم تو بتوانم کفت	چون بر هر کس نمیشود راز هفت نهات همی جویم ای نامر هفت
ولله	
ایک بنه ان هین بود ان چو گشت بے دان تو با اهل و حسان ز گشت	چیزی که در دست و پست و صد افزو این ان دانند که از سرد فارون است

کالماس الماس از نو بدست

تاج الملک است در بدعهد

چون بر هر کس نمیشود راز هفت

ای عجل

ازین گروه چندی از کتب است
 دین و زلف زانو در نوزاد است
 ایشان جهان بزرگ است
 گوید در دانشستان بزرگ

وله	
ای عقل از آن کار بیدار پرست	بر تو همه بیدار جهان بگروه هست
ز دین با عدل کزین بلا بتوان رست	ای صبر و فادار هنوزم بگردت
وله	
در چشم من از آتش عشق تو نمی است	در جان من از شادی خصم تو نمی است
با خصم من همیشه دشمنی است	با ریب میسند کاشکارا الهی است
وله	
که که گویم کار ترا کبر مست	خوش خوش مگر از نودت تو انم
چون عز بر روی شود در کار کردت	از جان ناید گرفتن آغاز و نخت
وله	
عقل تو بخت و	در شمع نخل لفظ سنای
بر عقل بخت رهنمای تو بر است	در سمع فلک لفظ شای تو بر است
ناج سر ز رضا کجای تو بر است	در شخص هنر روان ز رای تو بر است
وله	
مرکب ترا سخاوت بخش خوش	شمشیر تو بر شیر بدارند پوست
کلک تو و شمشیر تو زان زشت بگو	کجا بن دوزخ دشمن است از چند دوست
وله	
گفتم که چرا ماه تو در میغ کینت	وز مشک سپهر غالی بر مهر کینت
گفتا که چو مشاطه رخ می آراست	از هوش رفت و سر بر ایند کینت
وله	
نادردل من کل هوای تو شکفت	خوشنود شدم از نوز بیدار دهفت

در صبح شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در عصر شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در شب شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر روز شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر لحظه شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر نفس شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر گام شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر حرکت شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر نفس شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر نفس شکر تو خدای خود را یاد کن

ای خرم و خوش تو با خداوندی	شکر تو خدای خود را یاد کن
وله	
کوشه از جهان کرد سنی	تا تو را از جهان فراغ بود
خدمت تو بقبل شاید کرد	الک غافل دماغ بود
وله	
بچیدن افچی بکندت ماند	آتش بسنان دپو بندت ماند
اندیشه رفتن سمندت ماند	خورشید همت بلندت ماند
وله	
کر شاه دوشش خواست و بخت	ز طار مگو که کعبین داد نداد
ان نفس کرده بود شاه از وی یاد	در خدمت شاه رو بر خاک نهاد
وله	
هر روزیم باد کبری پیوند	با وی گوید حدیث و ماوی خند
کرم نفسی شاد زیم نپسندد	مردم دل خوش بر چنین کس بندد
وله	
کر نعل سمند تو بر آهن ساید	زو چشمه خضر در زمان بکشاید
در خیم تو در ایند رخ بنماید	دکنا اجل از ایند پروز ساید
وله	
ایشاه جهان زود بکام نوشود	دینار و دم زود بنام نوشود
از اده بسی زود غلام نوشود	وین سند زمانه زود رام نوشود
وله	

در صبح شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در عصر شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در شب شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر روز شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر لحظه شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر نفس شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر گام شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر حرکت شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر نفس شکر تو خدای خود را یاد کن
 و در هر نفس شکر تو خدای خود را یاد کن

این قصه که در وی است هفتاد و دو
 آن قصه که در وی است هفتاد و دو

ماده

مادح رعطای تو توانگر کرد خاطر زهوائی تو منور کرد	فکرش ز سگای تو مدبر کرد معنی بنشای تو مشهر کرد
وله	
بزدان خرد و کمال راه تو نهاد کردن ز خیال با پگاه تو نهاد	اجرام سپهر بنگواه تو نهاد عالم عرض جوهر چاه تو نهاد
وله	
ایمه بکف ابر ز بون خواهی شد ای رایت بنکوتی نکون خواهی شد	وی برک سمن نقشه کون خواهی شد در چشم فراستانکه تو چو خواهی شد
وله	
نور و زشکفته از لقای تو بود بنیاد درستی از وفای تو بود	فردوس مجسمه از رضای تو بود ارکان بنیاد از بیفای تو بود
وله	
چون فعل نشاط را شود باغ کلبه کردن ز باطال ابر بردا من خوبد	از ساعد گل برون جهد جام نبید در شاخ ز تره افکند مر و اربید
وله	
فردا علم عشق برون خواهم زد گر خصم هزارند ز بوند مرا	لاف از تو خود نکر که چو خواهم زد بردیده خطمان ز بون خواهم زد
وله	
کم بود بنو جنت و کوشا باید طبع از نکت تو کجی کوه را باید	شاخ خرد از فکرش تو بری باید جان از سخن تو جان دگر باید

وله
ان عالم با یاد دوزی آید
کرد سر از بند و تازی آید
تیک هوش بود سوزی آید
چون سر کرد راست و تازی آید
نکته هم مر که آید
هر نشکر که آید
وله
رند او ز بهای صبح
وله
عشق تو ز در دل آید
در زن جمل در بیم جان آید
ز خیمه حسن سخن جان آید
شخصه بیجا ز سخنان آید

دلبر
 مژگان کشیدن از نشان آید
 نه همچو زبان رخ مختار آید
 که در روی صبر را خسته میکند
 گامی چون لبش غبار آید

دلبر	
مرغاه تورالمندی از جور آباد	مخالق تو را سپاست از در آباد
رای تو ز روشنی فلک پیمای آباد	خورشید سعادت تو بر بال آباد
دلبر	
نه مهر تو در هیچ بنی نمیکنید	نه مهر تو در جان حزین نمیکنید
جانم خواهم اگر چه در پیش حکم	در قبال کفنا رهین نمیکنید
دلبر	
از دل که بسند عشق کس بسند نبود	عشق تو پیامد و بیست و بر بود
ایمانه ز رشک روی تو ناخشنود	از طالع لایبده چه خواهی مهر بود
دلبر	
مهر روی من از باغ از خودی هر	فرمود مرا پرستش خودت به شهر
خوش خوش زبانی مراد از فتح دهر	رسم آویم بیت پرستی در شهر
دلبر	
عشق تو مرا توانا نکر ای ارد بر	از دیده بلولوازد و رخسار بزد
با عشق تو ام عیش خوش استانی لب	اری توانا نکر چه باشد خوشتر
دلبر	
چون لعل کند سنان سر ز خون حکم	وز نیغ کبود تو بچسبند جوهر
کز آب وان بود عدو را بیکر	در آتش زخم تو شود خاکستر
دلبر	
با عشق بنان چو افتاد سر و کار	خورسند شو و غمان بشادی بنبار

اکون

ازدوک

از دلت باز روزی دل بردار	عاشق نبود روزی بود دلت بان
وله	
چون برگشتی آن بلارک کوهر طار	بر مرکب بازی بهی زین افشار
هم روی جدا گانه بر اندام سوار	فریاد همی کند که شاهان ز نهار
وله	
چون کند سنان شود پراز خون	در نیخ کبود تو بخند بد کرد
کرات وان بود عدو را سپهر	در آتش زخم تو شود خاکستر
وله	
سرد است مسافت است افضل هار	اکنون پس ازین در بود ماه چهار
گر جامه همی نقد کنی ورد بنار	زودی شرط است دست بر روزگار
وله	
گر عشق تو بر من آورد ریخ بگر	در خشر خون من پرسد اور
اری بجای خون خویش ابد لبر	بانو سخن از شمار گویم دیگر
وله	
ای کل ریخ سرو خامنه ایما نه ناز	بر تو نماز و روزه و نجس دواز
چندین نماز و روزه تن را مکن داز	بر گل بود روزه و بر سرو نماز
وله	
ز آن روز که با تو عشق کردم آغاز	در بند بلا ماندم و در دام کداز
هر آن روز که دانم کن ایما نه ناز	باشد که چو من زبون بگف آری از
وله	

این سخن
میان تو و من
آنکه از سخن
آنکه از سخن
آنکه از سخن
آنکه از سخن

در
تن را نماز و روزه

صدا بر صدندک چل کردی باز ان روز مرا بود بروی تو نیاز	بابا تو چنان شدم که بودم ز آغاز ان روز شد روز شده ناپد باز
ولہ	
بچند زد در عشق بودم بگدا ز بابا ز دل عشق بسنه صحبت باز	باز این دلم ان گدا ز معبود باز عشقی است مرا کونہ و را هستی زلال
ولہ	
ان شد که همی رفت ترا ما ناز ماناز تو و نیاز خویش ای پر ساز	وان شد که مرا بود بروی تو نیاز بر سنک دیدم و صبر کردیم آغاز
خوشه و لہ	
بک و کہ گرفت خصم بد را ہی ساز خود بادل خویشین پیوندم باز	وا فکند میان ما و نوراہ دراز دائم کہ مراد من نداند کس باز
ولہ	
چون با تو ز من سیاد مهر تو نفس بیا بر چو خاشاکم و سفید چوس	کونہ کہ بس از دروغ به معنی کس کرد و ست ترا ز نود رجھان دارم کس
ولہ	
ای چو ز هستی برده دل من بھوس کر چو ز هستی بدست از من زین پس	چون بنشینم غم فراق تو نونہ پس بنہان کمنف چو بکشتی از ہر کس
ولہ	
ھر چند بجز تم نمودی و سواس من تشنه تو در تو نوزد و نرسنا	سغنی جگر مرا بد روا الماس بر جمعی خویش را ازین کبر فاس

ولہ	
جان زخم سر زلف تو گرداندر پیش	دل زان در دل لعل تو میا بد پیش
ناہو نگر دی ای نکا واز لب خویش	با فوٹ کہ مہ بود بہا دارد پیش
ولہ	
نا کام ہوں دم من ای شمع و چراغ	از شہر بناغ با دلی پر غم و داغ
باغ ارچہ بود جای نماشا و فراغ	د و زخ بود ای نکا بے زکو و باغ
ولہ	
نازار فرقا تو بیارید تکرک	بر شاخ امید مانہ برماندہ نہ برک
دہم نہ با خلیا رخود ہجر تو را	مردم نہ با خلیا رخود ہندم سرک
ولہ	
از ہیبت تو پر زاندر صف تک	نہری زستان زہ زکان پر ز خند تک
ز جو تو خجرا می شد با فرہنگ	پہر زہ زکان در ز صد لعل ز سنگ
ولہ	
کر خواہی از بن حشمہ الامثل	بزارک خورشید ہی پای محل
مرجاہ نزار خدا عزوجل	جاوید رقم زہہ است بلوچ زل
ولہ	
از حملہ مند تو با سبب فعال	لرزان کند اجزای پہن از زوال
و ز ہیبت بیخ تو عدد و زائہ سال	الماس و دہ بجای جون ز فعال
ولہ	
اند خوبے را فرزدہ است جمال	در قبضہ ان کان ابروی تو ظال

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

زمشک سناره ایست بر چرخ جلال	کز غایب بر طرف تو ذارد و هلال
ولله	
هر جاه تو ایشاه شود هر عیال	بیر لوج ندم رفت بدین فرخ فال
ای بر مجرم خدا منعال	کاین فال که زد بنده به بدنی امسال
ولله	
در شهر هری عاشق زار تو منم	در عشق تو بار پا بدار تو منم
خو کرده بچو ریشمار تو منم	بچاره و در زمانه بکار تو منم
ولله	
بر تیغ بلاهای تو اچاک شورم	باز هر سخنهای تو زبک شورم
ان روز مهر تو هسی پاک شورم	کز داغ جفا های تو در خاک شورم
ولله	
بر بدن خیال دست نیکاشند ام	بس بدن بدان خیال نیکاشند ام
هر مرحله که بار برداشته ام	بدن حوض خون دیده کنده اشند ام
ولله	
بجاده لولوی تو سبن اندریمیم	باز بدن عشق تو آمد اندریمیم
سیم اندر سنک باشدای در تیمیم	چون در بر تو دل چوسنک اندریمیم
ولله	
چون پیش دل این هجر بنا کامه هم	پروین ز سرشک دیده بر جامه هم
در نامه تو چو دست بر جامه هم	خواهم که دل اندو شکن نامه هم
ولله	

در بدن

هر لحظه شکل دگرگونی بیستم از بار دگرگونی بیستم	در دیده و دل جلوه گری بیستم هر بار که در دیده دل میگذری
وله	
برای تو موقوف شود رای امم از قبضه شمشیر تو باد العبادم	باد رزی علم وجود و احشا و کرم انگس که کوز هست ز چاه بودم
وله	
کز حسن و جمال چون تو معشوقم من عاشقم ای نکار معشوقم	زان برد و لبست بوسه مرزوقم می لغند ز من ترا که تو خوب ندم
وله	
نیکوئی کن مرا سید پاد مکن از داد خدا بتر و پیداد مکن	ناشاد مرا ای بی نوشاد مکن مرخصم مرا از غم من شاد مکن
وله	
ای سهرت تو بار موافق بودن جز بر تو حلال نیست عاشق بودن	ای عادت تو بوعده صادق بودن بر موجب این دو چیز نیکو که تراست
وله	
دشواری من خوار شو سخن انسان در مانده بدل بر که در مانده بچا	این بی فرمان دل را پذیرد فرمان در مانده دست دلم ای جان جهان
وله	
بادی خرم و شاد تو پیدا ز جهان من بی تو چنانم که مبادی تو چنان	ای نیکو تو شمع دلی و نور روان اندوغم فرقت تو ای جان جهان

در روز نوبت ام حسن دریم
برای تو موقوف شد
از قبضه شمشیر تو باد العبادم
در غم من شاد مکن

ولہ	
ای ہفت من رسیدہ پاک از پے تو ہر لحظہ دم کند تراک از پے تو	در چشم خود نکندہ خاک از پے تو ای بمعنی شدم هلاک از پے تو
ولہ	
ہر چند ہر دم از دل محکم تو باہست کم انچہ ترا کام و ہواست	کبر کم خان و دل کبر کم تو باہست کم جوانے اندر غم تو
ولہ	
تا بود ز روی مہر لاف من و تو چون نبوہ شود کون مضامین و تو	در خواب بند یکس خلاف من و تو مادرنہ ہم بر پیمان من و تو
ولہ	
بر عاج و بنا گوش چو سہم و سخن تو بفرش کون کہ باد دارد از تو	آغاز ہمیکند خط دل کز تو ترسم کہ بیرون برد سر از مرکز تو
ولہ	
کفتم بکم دو دست کوناه از تو اکنون چو برین خواہم پیمانہ از تو	دل بر کم ای صنم بیک راہ از تو از جان کم آغازین نگاه از تو
ولہ	
از جور و ستم تو ہر سجدہ ای عشق تو در دل من آتش زدہ	در ہر نفس از ستم ترا دم سجدہ مردی بود ستمزہ ناد لشدہ
ولہ	
کر عقل مکان کبر و مصور بودی بر چہرہ ملک تو ز بود بودی	

آروی خود در چشم من نکندہ

ورد انرا جنس و محور بودی	از رفلک رای نو چنبر بودی
وله	
درد او در پنا که چنبر رهوی	کردیم ن عزیز خس هر خسی
زهر عم روز کار حوریم بی	از دست دل خویش از دست کی
وله	
ناید اشد ما در این دل هو	جز ناله زبده بز نیا مد نفسی
فریاد رسم چون نوبنا نیست کی	فریاد زدست چون نوبنا در پی
وله	
ان به که جها نرا بدل شاد خور	باده ز کف حور پر زاد خوری
پوشه ر دست تکوان باد خور	باد است عم جهان چرا باد خوری
وله	
از شک شها چون او که نکند ار	در نبره شک از دیده سبل ردا
بر کره شیدر چوان بفشاره	کینچ زمین بماه نوبنا کار
وله	
بے انکه زمن شویدی کف کی	در کشتن من تو نیز کردی هو
زین کار هسی نیا پدر باک بی	صد کشنده چون بر که تو نمکن نفسی
وله	
با هم از سپهر کر با بیستی	بادر خور هتم در مر با بیستی
یا نام بز در کم رفتم یا بیستی	یا نیستیم هم از عدم با بیستی
وله	

تا شده از بر آرزو بر کرد
تا بند شده از بر آرزو

زین کس نیست تا بر کوی

ستیل
مر مر چه چشم برده
پد چشم برده آید

<p>برده بد بدن نوشنا فنی اندل غزل نوموی بشکا فنی</p>	<p>کر من صناسوی توره نا فنی در خاطر من ز عشق غمکن بندری</p>
<p>وله</p>	
<p>وانکه شب روز بوده در دست نود رهوسی بودی و مادر هو</p>	<p>من عاشق لونه بر توام دست مردی توان ساخت بچک بفسنی</p>
<p>تمت فرغت سر کنا بنه هذا الذی بوا بعون الله الملك المبارک العاشر من شهر شعبان سنة وانا العبد علی عبد الرسول عفر لها و عفی عنها بالتبی والیه</p>	
<p>که بهره ندارم ز کج نوشنج چشم بر شیر بان شیر اغال</p>	<p>کرم من سنا بش نکویم مرغ کاو چشم د لبر شوخ کشاد</p>
<p>وله</p>	
<p>یعنی که خطا ر چه خوش بود آوردی در خط بخون فاسد رود آوردی</p>	<p>ای شمع که پیش نور دود آوردی کرد و ددل من اسند برت گرفت</p>

این شعر
در کتاب
تاریخ
شعر
صفحه
۱۳۰
موجود است

سخن روزن کج نفع
کاو چشم کا زردت
شیر بان کمر سنا

عید شاداب رخسار است که ناسالار که
 بوی آن گل بزراد چو سحر سحر دعاغ
 زین گل میوه هان بر که هی ارد بار
 عید زاد سحر خوش کر نیم وازاد
 ما برانیم و بر این نیز پر سیم از شا
 عید هرسال بر آورد و بر ارد املا
 ای نایبک بزرگ و سعادت باد
 هفت چیزند که از نیت مردان
 ملک شرف بیاد است با هفت سزا
 ز آنکه در رزم سزادار فغانی و کلاف
 خواست نایبند بوسب ترا باد صبا
 که ملک تو مراد تو که آمد هیری
 ای که عشرت تو بزم ترا مقنون دل
 ای هبنکام سخاوت چو نایب خورشید
 سوکان تو که رزم سبک روح چو سیم
 ای که بر لشکر خواه شد با ان کشته
 نیک آنی که یکساعت این نظر به
 عدل من بند در این شعر سبک این خوا
 نایباید که فضل زستان نستان
 همچین شاد و دلفروز همی باش نکام

بوی گل بزراد چو سحر سحر دعاغ
 زین گل میوه هان بر که هی ارد بار
 عید زاد سحر خوش کر نیم وازاد
 ما برانیم و بر این نیز پر سیم از شا
 عید هرسال بر آورد و بر ارد املا
 ای نایبک بزرگ و سعادت باد
 هفت چیزند که از نیت مردان
 ملک شرف بیاد است با هفت سزا
 ز آنکه در رزم سزادار فغانی و کلاف
 خواست نایبند بوسب ترا باد صبا
 که ملک تو مراد تو که آمد هیری
 ای که عشرت تو بزم ترا مقنون دل
 ای هبنکام سخاوت چو نایب خورشید
 سوکان تو که رزم سبک روح چو سیم
 ای که بر لشکر خواه شد با ان کشته
 نیک آنی که یکساعت این نظر به
 عدل من بند در این شعر سبک این خوا
 نایباید که فضل زستان نستان
 همچین شاد و دلفروز همی باش نکام

از گل میوه و بوی هسی نایب و سدر
 بران میوه نایب چو غذا سوی جگر
 ز گل و میوه چو کوی که چن باشد شتر
 میوه و گل بخیر است که نخواهم ذکر
 شاه ما نیز همانا که بر اینست مکر
 خلف شاه مر است ان ملک شهر شکر
 خلف خضر از اراد لا فریدن فر
 کله و کر ز دنیا است پر تیغ و کبر
 چون ترا دید بدین زینت چو بخت خود
 ز آنکه در رزم بر از زده یعنی سپر
 خواست نایبند هر در پیش شمس و
 امد ایشاه کون زانچه بچینی بخور
 وی که گوشش تو رزم ترا بنده جگر
 وی هبنکام بشارت چو سوز اذر
 سخاوت تو که بزم کمر انبار چو زر
 و ای که بر جمله بدخواه در نکی لشکر
 دوش بر پای همی کف و شراب اندر
 نایب شعری حکم ناز به فرداد خضر
 نایباید که ماه حنجران اذر
 بکن از لشکر تو بر همه خصمان لشکر

بوی گل بزراد چو سحر سحر دعاغ
 زین گل میوه هان بر که هی ارد بار
 عید زاد سحر خوش کر نیم وازاد
 ما برانیم و بر این نیز پر سیم از شا
 عید هرسال بر آورد و بر ارد املا
 ای نایبک بزرگ و سعادت باد
 هفت چیزند که از نیت مردان
 ملک شرف بیاد است با هفت سزا
 ز آنکه در رزم سزادار فغانی و کلاف
 خواست نایبند بوسب ترا باد صبا
 که ملک تو مراد تو که آمد هیری
 ای که عشرت تو بزم ترا مقنون دل
 ای هبنکام سخاوت چو نایب خورشید
 سوکان تو که رزم سبک روح چو سیم
 ای که بر لشکر خواه شد با ان کشته
 نیک آنی که یکساعت این نظر به
 عدل من بند در این شعر سبک این خوا
 نایباید که فضل زستان نستان
 همچین شاد و دلفروز همی باش نکام

انتشارات دانشگاه تهران

- ۱ - وراثت (۱) تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
- ۲ - A Strain Theory of Matter « « محمود حسابی
- ۳ - آراء فلاسفه در باره عادت ترجمه « برزو سپهری
- ۴ - کالبدشناسی هنری تألیف « نعمت‌الله کیهانی
- ۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم بتصحیح سعید نفیسی
- ۶ - بیماریهای دندان تألیف دکتر محمود سیاسی
- ۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها « « سرهنگ شمس
- ۸ - حماسه سرانی در ایران « « ذبیح‌الله صفا
- ۹ - مز دینا و تأثیر آن در ادبیات پارسی « « محمد معین
- ۱۰ - نقشه برداری جلد دوم « مهندس حسن شمسی
- ۱۱ - گیاه شناسی « حسین گل‌گلاب
- ۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی بتصحیح مدرس رضوی
- ۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
- ۱۴ - روش تجزیه تا « « علی اکبر پریمن
- ۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
- ۱۶ - حقوق اساسی تألیف دکتر قاسم زاده
- ۱۷ - فقه و تجارت « زین‌العابدین ذوالمجدین
- ۱۸ - راهنمای دانشگاه -
- ۱۹ - مقررات دانشگاه -
- ۲۰ - درختان جنگلی ایران « مهندس حبیب‌الله ثابتی
- ۲۱ - راهنمای دانشگاه با انگلیسی -
- ۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه -
- ۲۳ - Les Espaces Normaux
- ۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
- ۲۵ - حماسه ملی ایران
- ۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک
- ۲۷ - هندسه تحلیلی
- ۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول
- ۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم
- ۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم
- تألیف دکتر هشترودی
- « « مهدی برکشلی
- ترجمه بزرگ علوی
- تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
- « « علی‌نقی وحدتی
- تألیف دکتر یکانه حایری
- « « «
- « « «

- ۳۱- ریاضیات در شیمی
 ۳۲- جنگل شناسی جلد اول
 ۳۳- اصول آموزش و پرورش
 ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول
 ۳۵- جبر و آنالیز
 ۳۶- گزارش سفر هند
 ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
 ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
 ۳۹- واژه نامه طبری
 ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
 ۴۱- تاریخ اسلام
 ۴۲- جانورشناسی عمومی
 ۴۳- Les Connexions Normales
 ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
 ۴۵- روان شناسی کودک
 ۴۶- اصول شیمی پزشکی
 ۴۷- ترجمه و شرح تبصرة علامه جلد اول
 ۴۸- اکوستیک «صوت» (۱) ارتفاعات - سرعت
 ۴۹- انگل شناسی
 ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
 ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی
 ۵۲- درس اللغة والادب (۱)
 ۵۳- جانورشناسی سیستماتیک
 ۵۴- پزشکی عملی
 ۵۵- روش تهیه مواد آلی
 ۵۶- مامائی
 ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم
 ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
 ۵۹- شیمی تجزیه
 ۶۰- شیمی عمومی
 ۶۱- امیل
 ۶۲- اصول علم اقتصاد
 ۶۳- مقاومت مصالح
 ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
 ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورر
 « مرحوم مهندس کریم ساعی
 « دکتر محمد باقر هوشیار
 « « اسمعیل زاهدی
 نگارش دکتر محمدعلی مجتهدی
 « « غلامحسین صدیقی
 « « پرویز ناتل خانلری
 « « مهدی بهرامی
 « « صادق کیا
 « عیسی بهنام
 « دکتر فیاض
 « « فاطمی
 « « هشترودی
 « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینر
 نگارش دکتر مهدی جلالی
 « « آ. وارتانی
 « زین العابدین ذوالمجدین
 « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
 « « ناصر انصاری
 « « افضل یور
 « احمد بیرشک
 « دکتر محمدی
 « « آزر
 « « نجم آبادی
 « « صفوی گلپایگانی
 « « آهی
 « « زاهدی
 « دکتر فتح الله امیر هوشمند
 « « علی اکبر برین
 « مهندس سعیدی
 ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده
 تألیف دکتر محمود کیهان
 « مهندس گوهریان
 « مهندس میردامادی
 « دکتر آرمین

- ۶۶- مکانیک فیزیک
 ۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۴) - مفصل شناسی
- ۶۸- درمانشناسی جلد اول
 ۶۹- درمانشناسی دوم
 ۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات
 ۷۱- شیمی آنالیتیک
 ۷۲- اقتصاد جلد اول
 ۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی
 ۷۴- راهنمای دانشگاه
 ۷۵- اقتصاد اجتماعی
 ۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم
 ۷۷- زیبا شناسی
 ۷۸- تئوری سنتتیک گازها
 ۷۹- کارآموزی داروسازی
 ۸۰- قوانین دامپزشکی
 ۸۱- جنگل شناسی جلد دوم
 ۸۲- استقلال آمریکا
 ۸۳- کنجکاو یهای علمی و ادبی
 ۸۴- ادوار فقه
 ۸۵- دینامیک گازها
 ۸۶- آئین دادرسی در اسلام
 ۸۷- ادبیات فرانسه
 ۸۸- از سرین تا یونسکو - دو ماه در پاریس
 ۸۹- حقوق تطبیقی
 ۹۰- میکروپشناسی جلد اول
 ۹۱- میزراه جلد اول
 ۹۲- < < دوم
 ۹۳- کالبد شکافی (تشریح عملی دست و پا)
 ۹۴- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم
 ۹۵- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی
- ۹۶- < < (۴) - رگ شناسی
 ۹۷- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلد اول
 ۹۸- هندسه تحلیلی
 ۹۹- جبر و آنالیز
 ۱۰۰- تفوق و برتری اسپانیا (۱۵۵۹-۱۶۶۰)
- تألیف دکتر کمال جناب
 < < امیراعلم - دکتر حکیم -
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 تألیف دکتر عطای
 < < <
 < مهندس حبیب الله نابتی
 < دکتر گاکیک
 < < علی اصغر پورهمايون
 بتصحيح مدرس رضوی
 -
 تألیف دکتر شهیدفر
 < < حسن ستوده تهرانی
 < علمینقی وزیری
 < دکتر روشن
 < < جنیدی
 < < میهنی نژاد
 < مرحوم مهندس ساعی
 < دکتر مجیر شیبانی
 -
 < محمود شهابی
 < دکتر غفاری
 < محمد سنگلجی
 < دکتر سپهبدی
 < < علی اکبر سیاسی
 < < حسن افشار
 تألیف دکتر سهراب - دکتر میر دامادی
 < < حسین گلژ
 < < < <
 < < نعمت الله کیهانی
 < زین العابدین ذوالمجدین
 < دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 < < < <
 تألیف دکتر جمشیداعلم
 < < کامکار پارسی
 < < < <
 < < بیانی

- ۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب
- ۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی
- ۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها
- ۱۰۴- هشت مقاله تاریخی و ادبی
- ۱۰۵- فیه مافیه
- ۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول
- ۱۰۷- الکتريسيته و موارد استعمال آن
- ۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه
- ۱۰۹- تلخیص البيان عن مجازات القرآن
- ۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر
- ۱۱۱- شیمی آلی جلد اول نوری و اصول کلی
- ۱۱۲- شیمی آلی «ارسمالیک» جلد اول
- ۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص
- ۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره
- ۱۱۵- آنالیز ریاضی
- ۱۱۶- هندسه تحلیلی
- ۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم
- ۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی
- ۱۱۹- اساس التوحید
- ۱۲۰- فیزیک پزشکی
- ۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار
- ۱۲۲- جراحی فوری اطفال
- ۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)
- ۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول
- ۱۲۴- شیمی فیزیک
- ۱۲۶- بیماریهای گیاه
- ۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی
- ۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق
- ۱۲۹- تاریخ کشاورزی
- ۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و کردن
- ۱۳۱- امراض واگیر دام
- ۱۳۲- درس اللفه والادب (۴)
- ۱۳۳- واژه نامه گرسانی
- ۱۳۴- تک یاخته شناسی
- ۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)
- ۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک
- ۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس
- تألیف دکتر میر بابائی
- « « محسن عزیزی
- نگارش « محمد جواد جنیدی
- « نصرالله فلسفی
- « بدیع الزمان فروزانفر
- « دکتر محسن عزیزی
- « مهندس عبدالله ریاضی
- « دکتر اسمعیل زاهدی
- « سید محمد باقر سبزواری
- « محمود شهبایی
- « دکتر عابدی
- « « شیخ
- نگارش مهدی قمشه
- « دکتر علیم مروستی
- « « منوچهر وصال
- « « احمد عقیلی
- « « امیر کیا
- « مهندس شیبانی
- « مهدی آشتیانی
- « دکتر فرهاد
- « « اسمعیل بیگی
- « « مرعشی
- « علینقی منزوی تهرانی
- « دکتر ضرابی
- « « بازرگان
- « « خبیری
- « « سپهری
- « زین العابدین ذوالمجدین
- « دکتر تقی بهرامی
- « « حکیم ودکتر گنج بخش
- « « رستگار
- « « محمدی
- « « صادق کیا
- « « عزیز رفیعی
- « « قاسم زاده
- « « کیهانی
- « « فاضل زندی

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول) تألیف احمد بهمنش
- ۱۷۵- آسیب‌شناسی آزرده‌گی سیستم رتیکولو آندوتلیال > دکتر آرمن
- ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیک > مرحوم زیرک‌زاده
- ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی) نگارش دکتر مصباح
- ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس) > > زندی
- ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم) > احمد بهمنش
- ۱۸۰- سیر فرهنگ در ایران و مغرب زمین > دکتر صدیق‌اعلم
- ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) > محمد تقی دانش‌پژوه
- ۱۸۲- اصول فن کتابداری > دکتر محسن صبا
- ۱۸۳- رادیو الکتریسته > > رحیمی
- ۱۸۴- پیوره > > محمود سیاسی
- ۱۸۵- چهار رساله > محمد سنگلجی
- ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم) > دکتر آرمن
- ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی فراهم آورده آقای ایرج افشار
- ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم) تألیف دکتر میربابائی
- ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول) > > مستوفی
- ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول) > > غلامعلی بینش‌ور
- ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول) « مهندس خلیلی
- ۱۹۲- حساب جامع و فاضل نگارش دکتر مجتهدی
- ۱۹۳- ترجمه مبدء و معاد ترجمه آقای محمودشهابی
- ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی تألیف > سعید نفیسی
- ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم) > > >
- ۱۹۶- درمان تراخیم با الکتروکود آگولاسیون > دکتر پرفسور شمس
- ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول) > > توسلی
- ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی > > شیبانی
- ۱۹۹- داروسازی جالینوسی > > مقدم
- ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم) > > میندی نژاد
- ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول) > > نعمت‌اله کیهانی
- ۲۰۲- پیوره (جلد دوم) > > محمود سیاسی
- ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روان‌شناسی جدید > > علی اکبر سیاسی
- ۲۰۴- قواعد فقه > آقای محمودشهابی
- ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران > دکتر علی اکبرینا
- ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا > مهدوی
- ۲۰۷- مخارج الحروف تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
- ۲۰۸- عیون الحکمه از ابن سینا - چاپ عکسی

- ۲۰۹- شیمی بیولوژی
- ۲۱۰- میکروشناسی (جلد دوم)
- ۲۱۱- حشرات زیان آور ایران
- ۲۱۲- هواشناسی
- ۲۱۳- حقوق مدنی
- ۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی
- ۲۱۵- مکانیک استدلالی
- ۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون
- ۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)
- ۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)
- ۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)
- ۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز
- ۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)
- (دستگاه گوارش)
- ۲۲۳- علم الاجتماع
- ۲۲۴- الهیات
- ۲۲۵- هیدرولیک عمومی
- ۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)
- ۲۲۷- آسیب شناسی آزرده گیاهای سورنال « غده فوق کلیوی »
- ۲۲۸- اصول الصرف
- ۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران
- ۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)
- ۲۳۱- راهنمای دانشگاه
- ۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی
- ۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)
- ۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران
- ۲۳۵- ترجمه النهایه با تصحیح و مقدمه (۱)
- ۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)
- ۲۳۷- اصول تشریح چوب
- ۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)
- ۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی
- ۲۴۰- شیمی تجزیه
- ۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا
- ۲۴۲- پانزده گفتار
- ۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)
- تألیف دکتر مافی
- » آقایان دکتر سهراب-
دکتر میردامادی
- » مهندس عباس دواجی
» دکتر محمد منجمی
» » سیدحسن امامی
- نگارش آقای فروزانفر
- » پرفسور فاطمی
» مهندس بازرگان
» دکتر یحیی پویا
» » روشن
» » میرسپاسی
» » میمندی نژاد
ترجمه » چهارزی
تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
تألیف دکتر مهدوی
» فاضل تونی
» مهندس ریاضی
تألیف دکتر فضل الله شیروانی
» » آرمن
» علی اکبر شهابی
تألیف دکتر علی کنی
نگارش دکتر روشن
-
-
نگارش دکتر فضل الله صدیق
» دکتر تقی بهرامی
» آقای سید محمد سبزواری
» دکتر مهدوی اردبیلی
» مهندس رضا حجازی
» دکتر رحمتیان دکتر شمس
» » بهمنش
» » شیروانی
» » ضیاء الدین اسمعیل بیگی
» آقای مجتبی مینوی
» دکتر یحیی پویا

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسه دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی تک لپه ایها
- ۲۴۹- تاریخ زنده
- ۲۵۰- ترجمه‌النهايه با تصحيح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
- دستگاه ادرار و تناسل - برده صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندبایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شعر فارسی (در عهدشاهرخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویجات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
- (دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و آلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش دکتر احمد هومن
- ۱ > میمندی نژاد
- ۲ > آقای مهندس خلیلی
- ۳ > دکتر بهروز
- ۴ > زاهدی
- ۵ > هادی هدایتی
- ۶ > آقای سبزواری
- ۷ > دکتر امامی
-
- ۸ > ایرج افشار
- ۹ > دکتر خانبا با بیانی
- ۱۰ > احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علینقی وحدتی
- ۱۱ > میربابائی
- ۱۲ > مهندس احمد رضوی
- ۱۳ > دکتر رحمتیان
- ۱۴ > آرمن
- ۱۵ > امیر کیا
- ۱۶ > بینش‌ور
- ۱۷ > عزیز رفیعی
- ۱۸ > میمندی نژاد
- ۱۹ > بهرامی
- ۲۰ > علی کاتوزیان
- ۲۱ > یارشاطر
- نگارش ناصرقلی وادسر
- ۲۲ > دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
- ۲۳ > > > چهرازی
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر محسن صبا
- ۲۴ > > جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
- ۲۷۸- ویروسها > > فرج الله شفا
- ۲۷۹- تالیفها (آلکها) > > عزت الله خیبری
- ۲۸۰- گیاه شناسی سیستماتیک > > محمد درویش
- ۲۸۱- تیره شناسی (جلد دوم) > > پارسا
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیر الدین طوسی > مدرس رضوی
- ۲۸۳- احادیث مثنوی > آقای فروزانفر
- ۲۸۴- قواعد النحو > قاسم نویسرکانی
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک > دکتر محمد باقر محمودیان
- ۲۸۶- پند نامه اهوازی یا آئین پزشکی > > محمود نجم آبادی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم) > > یحیی پویا
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویان شناسی) جلد اول > > احمد شفائی
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم) تألیف دکتر کمال الدین جناب
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه) > > محمد تقی قوامیان
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم > > ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- ۲۹۲- چهار مقاله > > بتصحیح محمد معین
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها) > > نگارش منشی زاده
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سروگردن-سلسله اعصاب مرکزی > > نعمت الله کیهانی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم > > محمد مهدی
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann نگارش دکتر هشترودی
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم نگارش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۰- الرسالة المعینة > >
- ۳۰۱- آغاز و انجام > ایرج افشار
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم < < <
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر < < <
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری < جلال الدین همایی
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیر الدین طوسی (بزبان فرانسه) نگارش دکتر امشاهی
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب < مدرس رضوی
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیر الدین < < <
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیر الدین طوسی < محمد مدرسی (زنجان)
- ۳۱۰- فیزیک (پدیده های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) < دکتر روشن

کتاب هفتم

بکوشش اکبر دانا سرشت

- ۳۱۲ - آلرزی بیماریهای ناشی از آن
 ۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (فرانسه) دوم چاپ
 ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری
 ۳۱۵ - مکانیک سینماتیک
 ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)
 ۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)
 ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)
 ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)
 ۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)
 ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال
 ۳۲۲ - رده بندی دولپه‌ای ها و بازداستان
 ۳۲۳ - قوانین مالیه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه
 از ابتدای مشروطیت تا حال
 ۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
(توصیفی - موضعی - طرز تشریح)
 ۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)
 ۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)
 ۳۲۷ - اصول بیماریهای ارثی انسان (۱)
 ۳۲۸ - اصول استخراج معادن
 ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی
 ۳۳۰ - شلیمر
 ۳۳۱ - تجزیه ادرار
 ۳۳۲ - جراحی فك و صورت
 ۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش
 ۳۳۴ - اکوستیک (۴) صوت
 ۳۳۵ - الکتريسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)
 ۳۳۶ - سالنامه دانشگاه
 ۳۳۷ - فیزیک جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک < دکتر روشن
 ۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم) < < فیاض
 ۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) < < وحدتی
 ۳۴۰ - آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱) < < محمد معدی
 ۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی
 ۳۴۲ - جوامع الحکایات
 ۳۴۳ - شیمی تحلیلی
 ۳۴۴ - ارادة معطوف بقدرت (اثر نیچه)
 ۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)
 ۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)
- تألیف دکتر هادی
 -
 تألیف آقای علی اکبر شهابی
 < دکتر احمد وزیری
 < دکتر مهدی جلالی
 < < تقی بهرامی
 < < ابوالحسن شیخ
 < < عزیزی
 < < میمندی نواد
 تألیف دکتر افضلی پور
 < < زاهدی
 < < جزایری
 < < منوچهر حکیم و
 < سید حسین گنج بغش
 < < میر دامادی
 < آقای مهدی الهی قمشه‌ای
 < دکتر محمد علی مولوی
 < مهندس محمودی
 جمع آوری دکتر کی نیا
 دانشکده پزشکی
 مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
 تألیف دکتر حسین مهدوی
 < < امیر هوشمند
 < < اسماعیل بیگی
 < < مهندس زنگنه
 -
 تألیف دکتر کامکار باری
 < < محمد معین
 < < مهندس قاسمی
 ترجمه دکتر هوشیار
 مقاله دکتر مهدوی
 تألیف دکتر امامی

- ۳۴۷ - نمایشنامه لوسید
 ۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی
 ۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)
 ۳۵۰ - هندسه ترسیمی
 ۳۵۱ - اصول الصرف
 ۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)
 ۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه ونسان
 ۳۵۴ - کورش کبیر
 ۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)
 ۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی
 ۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)
 ۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)
 ۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)
 ۳۶۰ - تقریرات اصول
 ۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی
 ۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه
 ۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی
 ۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن
 ۳۶۵ - هندسه تحلیلی
 ۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)
 ۳۶۷ - پزشکی عملی
 ۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)
 ۳۶۹ - پرتو اسلام
 ۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)
 ۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)
 ۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)
 ۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)
 ۳۷۴ - المعجم
 ۳۷۵ - جواهر آلائار (ترجمه مثنوی)
 ۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی
 ۳۷۷ - Textes Français
 ۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)
 ۳۷۹ - زیباشناسی
 ۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام
 ۳۸۱ - فرزانه و روان
 ۳۸۲ - بهبود نسل بشر
 ۳۸۳ - یادداشتهای فروینی (۳)
 ۳۸۴ - گویش آشتیان
- ترجمه دکتر سپهبدی
 تألیف دکتر جنیدی
 « « فخرالدین خوشنویسان
 « « جمال عصار
 « « علی اکبرشاهی
 « « دکتر جلال الدین توانا
 ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور
 تألیف دکتر هادی هدایتی
 مهندس امیرجلال الدین غفاری
 دکتر سید شمس الدین جزایری
 « « خیبری
 « « حسین رضاعی
 آقای محمد سنگلجی
 « « محمود شهابی
 تألیف دکتر میربابائی (عضله شناسی اسب) - جلد ۴
 « « سیزواری
 « « دکتر محمود مستوفی
 « « باستان
 « « مصطفی کامکاربارسی
 « « ابوالحسن شیخ
 « « ابوالقاسم نجم آبادی
 « « هوشیار
 بقلم عباس خلیلی
 تألیف دکتر کاظم سیمجور
 « « محمود سیاسی
 -
 « « احمد پارسا
 بتصحیح مدرس رضوی
 بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر
 تألیف دکتر محسن عزیزی
 « « بانو نفیسی
 « « دکتر علی اکبر توسلی
 « « آقای علی نقی وزیری
 « « دکتر میمنده نژاد
 « « بصیر
 « « محمد علی مولو
 ایرج افشار
 تألیف دکتر صادق کیا

- ۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب و ریه) نگارش دکتر نعمت‌الله کیهانی
- ۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس خلیلی
- ۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر احمد بهمنش
- ۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخسها « « خبیری
- ۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « رادفر
- ۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسته (جلد اول) « « روشن
- ۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت
- ۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی اکبر سیاسی
- ۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی قاجار
- ۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم) « مهندس جلال‌الدین غفاری
- ۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « محیی‌الدین مهدی الهی قمش‌ای
- ۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه
- ۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی « دکتر محمد کار
- ۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم) « مهندس جلال‌الدین غفاری
- ۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر ذبیح‌الله صفا
- ۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار « « افضل‌ی پور
- ۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « دکتر احمد بهمنش
- ۴۰۲ - عددمن بلغاء ایران فی اللغة « قاسم تویسرگانی
- ۴۰۳ - علم اخلاق (نظری و عملی) « دکتر علی اکبر سیاسی
- ۴۰۴ - ادوار فقه (جلد دوم) « آقای محمود شهبابی
- ۴۰۵ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد دوم) « دکتر کاظم سیمجور
- ۴۰۶ - فیزیولوژی با لینی « « گیتی
- ۴۰۷ - سهم الارث « نصر اصفهانی
- ۴۰۸ - جبر آنالیز « دکتر محمد علی مجتهدی
- ۴۰۹ - هوا شناسی (جلد اول) « « محمد منجمی
- ۴۱۰ - بیماریهای درونی (جلد سوم) « « میمندی نژاد
- ۴۱۱ - مبانی فلسفه « « علی اکبر سیاسی
- ۴۱۲ - فرهنگ غفاری (جلد چهارم) « مهندس امیر جلال‌الدین غفاری
- ۴۱۳ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم) « دکتر احمد سادات عقیلی
- ۴۱۴ - کالبد شناسی (عضله شناسی مقایسه‌ای) (جلد پنجم) « « میر بابائی
- ۴۱۵ - سالنامه دانشگاه ۱۳۳۶-۱۳۳۵ -
- ۴۱۶ - یادنامه خواجه نصیر طوسی نگارش دکتر صفا
- ۴۱۷ - تئوریهای اساسی ژنتیک « « آزر م
- ۴۱۸ - فولاد و عملیات حرارتی آن « مهندس هوشنگ خسرویار
- ۴۱۹ - تأسیسات آبی « مهندس عبدالله ریاضی

- ۴۲۰ - بیماریهای اعصاب (جلد نخست) نگارش دکتر صادق صبا
 ۴۲۱ - مکانیک عمومی (جلد دوم) < دکتر مجتبی ریاضی
 ۴۲۲ - صنایع شیمی معدنی (جلد اول) < مهندس مرتضی قاسمی
 ۴۲۳ - مکانیک استدلالی < پرفسور تقی فاطمی
 ۴۲۴ - تاریخ فرهنگ ایران < دکتر عیسی صدیق
 ۴۲۵ - شرح تبصره آیه الله علامه حلی (جلد اول) < زین العابدین ذوالمجدین